

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

### کربلا، عاشورا، امام حسین علیه السلام، گریه و سوگواری (۱۳)

**کلیدواژگان:** امام حسین علیه السلام، حضرت ابوالفضل علیه السلام، لشکر، دروازه‌ی کوفه، مقامات، پیمان شهادت، نیروی ولایت، قدرت، علم‌الکتاب، اعجاز، کرامت، ریاضت رحمانی و شیطانی، حقانیت، مصیبت، حجاب، تلّ زینبیه، ادب زیارت، امر به معروف، نگاه عارفانه، حزن، قربانی، قالب و روح نهضت، حماسه و عشق، نظام تکامل، موت، وهب نصرانی، شادی و رضایت قلبی، ادب روضه.

پیش از ظهر عاشورا، امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام به لشکر دشمن حمله کردند و دو نفری، لشکر را تا دروازه‌ی کوفه یعنی هجده فرسخ عقب راندند.<sup>۱</sup>

لازم است این مطلب را کمی توضیح دهیم؛ چون دور از ذهن است که لشکر را هجده فرسخ تا دروازه‌ی کوفه عقب رانده باشند. آنچه این مسأله را از نظر ظاهری قابل هضم می‌کند این است که لشکری که داشت از کوفه برای رویارویی با حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام می‌آمد، به تدریج می‌آمدند و یک‌بار از کوفه خارج نشدند؛ لذا یک گروه از آنها به کربلا رسیده بودند، یک گروه نزدیکی‌های کربلا بودند، یک گروه کمی دورتر بودند، تا گروه‌هایی که هنوز فاصله‌ی زیادی از کوفه نداشتند. حال این‌طور می‌شود تصوّر کرد که وقتی حضرت اباعبدالله علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام به بخشی از لشکر عمرسعد که در

۱. مهدی طیب، مصباح‌الهدی، ص ۳۰۷، فراز ۲.

کربلا حضور دارد، حمله می‌کنند<sup>۲</sup> و اینها عقب‌نشینی می‌کنند، به تبع این عقب‌نشینی، گروه‌های پشت سر، عقب می‌نشینند و در نتیجه گروه‌هایی هم که هنوز فاصله‌ی خیلی زیادی از کوفه پیدا نکرده‌اند، تا دم دروازه‌ی کوفه عقب‌نشینی می‌کنند و انتهای لشکر عمر سعد به کوفه می‌رسد؛ بنابراین قضیه کاملاً قابل هضم می‌شود. این فاصله‌ی هجده فرسخی به این معنی نیست که همان گروهی که درست در کربلا حضور دارند به دروازه‌ی کوفه رسیده باشند. خیر، آنها که عقب نشستند، گروه‌های پشت سرشان هم همین‌طور عقب نشستند؛ در نتیجه آن گروهی که فاصله‌ی خیلی زیادی تا دروازه‌ی کوفه نداشت، وقتی عقب نشست به دروازه‌ی کوفه رسید. چون دیدم بعضی از نظر عقلی این را ممتنع دانستند، خواستم توضیح دهم که این مسأله توجیه عقلی هم دارد.

امام حسین علیه السلام در حال تعقیب دشمن می‌فرمودند: **أَخِي أَبَا الْفَضْلِ! حَضْرَتِ ابَا الْفَضْلِ علیه السلام هَم** پاسخ می‌دادند: **سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ أَبَاعَبْدِ اللَّهِ!** به این ترتیب از هم خبردار می‌شدند. می‌دانیم حضرت ابوالفضل علیه السلام با اینکه برادر حضرت ابوعبدالله‌الحسین علیه السلام هستند، نهایت ادب را نسبت به امام زمان خودشان مراعات می‌کردند؛ ولذا شنیده نشد که حضرت ابوالفضل علیه السلام جز یک‌بار، آن هم در آخرین لحظات حیات ظاهری قبل از شهادت که بنابه آنچه مقاتل نقل کرده‌اند جمله‌ی **يَا أَخَاهُ! أَدْرُكُ أَخَاكَ**<sup>۳</sup> را به

---

۲. درباره‌ی حمله‌ی دونفره‌ی حضرت ابوعبدالله علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام برخی منابع به اختصار می‌نویسند: **وَ اشْتَدَّ الْعَطَشُ بِالْحُسَيْنِ فَكَبَّ الْمُسْنَاءُ يُرِيدُ الْفُرَاتَ وَ الْعَبَّاسُ أَخُوهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَاعْتَرَضَهُ خَيْلُ ابْنِ سَعْدٍ .. ثُمَّ افْتَطَعُوا الْعَبَّاسَ عَنْهُ وَ أَخَاطُوا بِهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى قَتَلُوهُ** (سیدبن طاووس، لهوف، ص ۱۱۸؛ و با اندکی تفاوت در عبارات: مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹؛ طبرسی، إعلام‌الوری، ص ۲۴۸؛ ابن‌نماحلی، مثيرالاحزان، ص ۷۱) و دینوری، اخبارالطوال، ص ۲۵۷: **وَ بَقِيَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ قَائِمًا أَمَامَ الْحُسَيْنِ يُقَاتِلُ ذُوْنَهُ وَ يَمِيلُ مَعَهُ حَيْثُ مَالَ حَتَّى قُتِلَ.**

۳. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۹، ص ۴۵۶.

زبان جاری کردند، هرگز به حضرت اباعبدالله علیه السلام برادر گفته باشند؛<sup>۴</sup> لذا حضرت اباعبدالله علیه السلام به حضرت ابالفضل علیه السلام برادر می‌گفتند؛ چون به هر حال هم سَنَشان کمتر بود و هم حَجَّت معصوم خدا نبودند؛ بنابراین جمله‌ی **أَخِي أَبَاالْفَضْلِ** نوعی تَلَطُّف و مهربانی و عنایت در برداشت؛ اما حضرت ابالفضل علیه السلام خود را پایین‌تر می‌دانستند. همچنین به تعبیری که بعضی نقل کرده‌اند، مادر بزرگوارشان ام‌البنین علیها السلام به چهار پسر خود که رشیدترین آنها حضرت ابالفضل علیه السلام بود فرموده بود که شما خادم فرزندان فاطمه‌ی زهرا علیها السلام هستید؛ مبدا خودتان را همتای آنها تصوّر کنید؛ کما اینکه من هم خادمه‌ی بچه‌های فاطمه زهرا علیها السلام هستم؛ من خودم را در حدّ مادر آنها نمی‌بینم. علی‌ای‌حال این ادب را از مادر آموخته بودند و به شایستگی مراعات می‌کردند. لذا حضرت ابالفضل علیه السلام وقتی می‌خواستند حضور خودشان را اعلام کنند و به اباعبدالله علیه السلام اطلاع دهند که هنوز دارم می‌جنگم، با جمله‌ی **سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ أَبَاعَبْدِاللَّهِ** اعلام حضور می‌کردند. این‌گونه همدیگر را مطلع می‌کردند و به این ترتیب از هم خبردار می‌شدند.

نزدیک دروازه‌ی کوفه خداوند به قلب امام حسین علیه السلام الهام فرمود که حسین جان، در قراری که با هم گذاشتیم، هرچه وعده داده بودم از سعادت و مقامات اخروی و شفاعت امت جدّت و ... همه را خواهم داد، اگر می‌خواهی شهید نشوی هم، نشو. (۶:۰۶)

می‌دانید که خدای متعال وعده‌های بزرگی به اباعبدالله علیه السلام در قبال این شهادت داد و آن وعده‌ها را هم عملی کرد؛ اینکه دعا زیر قبه‌ی حضرت مستجاب است؛ اینکه تربت حضرت شفاست و اینکه حضرت شفیع این امت است؛ اینها بخشی از وعده‌هایی است که خدای متعال به حضرت اباعبدالله علیه السلام داد. وقتی

---

۴. این نظر برخی از بزرگان است؛ از جمله مازندرانی، معالی السبّین، ج ۱، ص ۴۴۳؛ اما در برخی مقاتل روایت شده که حضرت ابالفضل علیه السلام در موارد معدودی قبل از شهادت نیز به امام حسین علیه السلام برادر گفته‌اند. (مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۰؛ ابومخنف، وقعة الطّف،

دید حضرت اباعبدالله علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام این طور دلاورانه می تازند و دشمن را درو می کنند و جلو می روند، اگر کمی دیگر ادامه پیدا می کرد، کسی از لشکر دشمن نمی ماند و ماجرای شهادت اصلاً اتفاق نمی افتاد؛ و خیلی هم بعید ندانید و نگویید چطور دو نفر بر سی هزار نفر لشکر می توانند غلبه کنند. پدر این دو بزرگوار را به یاد آورید که دری را که این قدر سنگین بود که چهل نفر پهلوان فقط باید یک لنگه‌ی آن را باز و بسته می کردند، چطور امیرالمؤمنین علیه السلام با یک اشاره‌ی دست از جا کردند! و بنابه آنچه نقل شده این در را روی خندقی که یهودیان خیبر کنده بودند تا لشکریان اسلام نتوانند عبور کنند مثل یک پل به دست گرفتند و لشکریان اسلام با اسب تاختند و از خندق عبور کردند و وارد خیبر شدند.<sup>۵</sup> و باز نقل شده که وقتی همه از قدرت حضرت امیر علیه السلام تعجب می کردند و از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند: چطور امیرالمؤمنین علیه السلام این کار را می کند؟ حضرت فرمودند به پاهای علی نگاه کنید! و وقتی نگاه کردند، دیدند امیرالمؤمنین علیه السلام پایش هم روی زمین نیست و روی هواست!<sup>۶</sup> و این گونه در را گرفته و لشکر می تازد و بعد هم حضرت در را فرسنگ‌ها آن طرف تر پرتاب کردند<sup>۷</sup> که الان محل افتادن در خیبر مشخص است. در به این سنگینی و به این عظمت، با این شرایط، چطور این اتفاق افتاد و امیرالمؤمنین علیه السلام چطور این کار را کرد؟ بنابه روایات از حضرت امیر علیه السلام سؤال

۵. حلی، حسن بن یوسف، کشف الیقین، ص ۱۴۱: فَفَتَحَهُ وَ أَخَذَ الْبَابَ وَ جَعَلَهُ جِسْرًا عَلَى الْخَنْدَقِ حَتَّى عَبَرَ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ ... وَ لَمَّا انْصَرَفُوا

رَمَى بِهِ بِمَنْأَهُ أَذْرَعًا وَ كَانَ يُغْلِقُهُ عَشْرُونَ رَجُلًا وَ رَامَ الْمُسْلِمُونَ حَمْلَ ذَلِكَ الْبَابِ فَلَمْ يَنْقُلْهُ إِلَّا سَبْعُونَ رَجُلًا؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۱، ص

۲۲: انْتَهَى إِلَى بَابِ الْحِصْنِ ... ثُمَّ حَمَلَهُ عَلَى ظَهْرِهِ ... وَ افْتَحَهُ الْمُسْلِمُونَ وَ الْبَابُ عَلَى ظَهْرِهِ؛ ابن عبدالوهاب، عیون المعجزات، ص ۱۲: قَلَعَ

بَابَهُ بِيَمِينِهِ وَ قَذَفَ بِهِ أَرْبَعِينَ ذِرَاعًا ثُمَّ دَخَلَ الْخَنْدَقَ وَ حَمَلَ الْبَابَ عَلَى رَأْسِهِ حَتَّى عَبَرَ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِ.

۶. صدوق، امالی، ص ۵۱۴؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۲۷ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۹: فَقَالَ صَ وَالَّذِي

نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ آعَانَهُ عَلَيْهِ أَرْبَعُونَ مَلَكًا.

۷. صدوق، امالی، ص ۵۱۳؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۲۷ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۶: فَاقْتَلَعَهُ ثُمَّ رَمَى بِهِ

کردند چطور این کار را کردید؟ حضرت فرمودند: من این کار را با قدرت بشری انجام ندادم؛ با نیروی ولایت الهی انجام دادم!<sup>۸</sup> چون ولی الله مظهر قدرت خداست. همه‌ی قدرت خدا در وجود او تجلی کرده است. به اتمّ صور، جامع همه‌ی اسماء الله است؛ لذا مظهر قدرت خداست. برای قدرت خدا که حدّی نمی‌شود قائل شد؛ یعنی خدا نمی‌تواند آن در را بکند؟! خیلی سنگین است؟ خدا نمی‌تواند آن در را نگه دارد که لشکریان از روی آن عبور کنند؟ خدا نمی‌تواند این در را با همه‌ی سنگینی به فرسنگ‌ها دورتر پرتاب کند؟ برای قدرت خدا که حدّی نیست و ولیّ اعظم خدا مظهر قدرت خداست. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: من این را با قدرت بشری نکنم؛ با قدرت الهی کنم.

حال اگر انسان وجود این قدرت را در ولیّ اعظم خدا و در ولیّ خدا تشخیص داد، آن وقت در نظرش دشوار نیست که خود اباعبدالله علیه السلام یک‌تنه هم بتواند تمام این سی‌هزار نفر را قلع و قمع کند؛ چون آنجا ظهور قدرت الهی است؛ یعنی خدا نمی‌تواند در آن واحد این سی‌هزار نفر را از بین ببرد؟ چرا نتواند؟! قدرتی که خدا دارد در کجا تجلی می‌کند؟ در وجود ولیّ اعظم خدا. پس خیلی عجیب ندانید که حالا چطور حضرت ابوالفضل علیه السلام و حضرت اباعبدالله علیه السلام دوتایی، سی‌هزار لشکر را ممکن بود از بین ببرند یا لاقل منهزم کنند. تعدادی از آنها را بکشند و باقیمانده پا به فرار بگذارند و شکست خورده عقب‌نشینی کنند و در نتیجه ماجرا عوض شود. با آن نیروی الهی و قدرت باطنی امام، کاملاً شدنی است. نمونه‌های قرآنی این را هم داریم. شاید کسی جنگ خیبر را نپذیرید و بگوید: شاهد قرآنی بیآور. شاهد قرآنی که

---

۸. صدوق، امالی، ص ۵۱۴؛ ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۲، ص ۲۳۹؛ راوندی، الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۵۴۲ و فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۲۷: **وَ اللَّهُ مَا قَلَعَتْ بَابَ خَيْبَرَ وَ زَمِيَتْ بِهِ خَلْفَ ظَهْرِي أَرْبَعِينَ فِرَاعًا بِقُوَّةِ جَسَدِيَّةٍ وَ لَا حَرَكَةَ غَدَائِيَّةٍ لَكِنِّي أَيْدْتُ بِقُوَّةِ مَلَكُوتِيَّةٍ وَ نَفْسِ بَنُوْرِ رَبِّي مُضِيَّةٍ؛** حلی، حسن بن یوسف، کشف‌الیقین، ص ۱۴۱: **وَ اللَّهُ مَا قَلَعَتْ بَابَ خَيْبَرَ بِقُوَّةِ جِسْمَانِيَّةٍ...**؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۴۰: **مَا قَلَعْتُهَا بِقُوَّةِ بَشَرِيَّةٍ وَ لَكِنْ قَلَعْتُهَا بِقُوَّةِ الْهَيْبَةِ وَ نَفْسِ بِلْقَاءِ رَبِّي مُطْمَئِنَّةٍ رَضِيَّةٍ.**

همه‌ی شما به خاطر دارید، ماجرای حضرت سلیمان علیه السلام و بلقیس است. وقتی که بلقیس تصمیم گرفت با لشکریانش بیاید و تسلیم حضرت سلیمان علیه السلام شود، حضرت به درباریانش فرمود: چه کسی از شما می‌تواند تخت سلطنتی بلقیس را اینجا حاضر کند؟ قرآن می‌گوید: **قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ اَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَّقَامِكَ.**<sup>۹</sup> جنّ پیری در دربار حضرت سلیمان علیه السلام بود؛ گفت: من قبل از اینکه شما از جایتان بلند شوید، آن را می‌آورم. چون می‌دانید حضرت سلیمان علیه السلام بر جنّ و انس فرمانروایی داشت. گفتیم تفاوت جنّ با انسان از یک لحاظ در پیکر جسمانی اوست. پیکر جسمانی انسان متراکم و ثقیل است؛ ولی پیکر جسمانی جنّ خیلی لطیف است. **خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِّنْ نَّارٍ؛**<sup>۱۰</sup> مثل هُرم آتش یا به تعبیری مثل انرژی یا شعله‌های آتش است و ضخیم نیست؛ به‌راحتی دست از آن عبور می‌کند؛ وزنی ندارد. پیکر جنّ این‌طور است؛ ولذا چون غیرمتراکم است، در حالت طبیعی، بشر با چشم جسمانی نمی‌تواند او را ببیند، مگر اینکه خود جنّ، بدن غیرمتراکمش را با اراده‌ی خودش متراکم کند و به‌شکل موجودی [قابل رؤیت] درآورد، آن‌وقت انسان می‌تواند او را به آن شکل متراکم‌شده ببیند. پس یک تفاوت جنّ در پیکرش است که پیکر انسان ثقیل و متراکم و پیکر جنّ بسیار لطیف است. دومین تفاوتش هم در ظرفیتش است. ظرفیت انسان برای تعالی و رشد بیش از ظرفیت جنّ است؛ لذا انسان به قلّه‌هایی از قرب الهی می‌تواند راه پیدا کند که جنّ به آن راه ندارد. جنّ پیری در دربار حضرت سلیمان علیه السلام و از خدمتکاران دربار بود؛ چون تعداد زیادی از اجنه در خدمت حضرت سلیمان علیه السلام بودند. حضرت جنّ‌های متمرد را به بند کشید و اسیر کرد و اینها به‌عنوان کارکنان و کارگران حکومت حضرت سلیمان علیه السلام کار می‌کردند. کارگری، غواصی و کارهای دیگر برای حضرت می‌کردند. جنّ پیری بود، به حضرت سلیمان علیه السلام عرض کرد: من قبل از اینکه شما از جایتان بلند شوید، تخت بلقیس را به اینجا منتقل

۹. سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۳۹.

۱۰. سوره‌ی الرّحمن، آیه‌ی ۱۵.

می‌کنم. تختی که چند صد کیلو شاید وزنش بوده؛ تخت سلطنتی مرصع چنین و چنان؛ آن هم از فرسنگ‌ها دورتر. پس جنّ این قدرت را دارد. بعد قرآن می‌فرماید: **قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ: ۱۱** کسی که علمی از کتاب نزد او بود؛ نه همه‌ی علم‌الکتاب! **عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ!** علمی از کتاب داشت؛ نه همه‌ی علم‌الکتاب؛ او گفت: **أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ!** این را دو جور می‌شود معنا کرد؛ یکی این است که من قبل از اینکه پلک چشمت را به هم بزنی منتقلش می‌کنم؛ اما شاید معنای دقیق‌تر این باشد که قبل از اینکه اصلاً چشمت را بگردانی، نگاهت را جابه‌جا کنی، من تخت را منتقل می‌کنم؛ شاید معنی دقیق‌ترش همین باشد؛ و این کار را کرد! ایشان آصف‌بن برخیا بود که پیغمبر هم نبود. یک بنده‌ی صالح خدا بود. یک ولیّ خدا و وزیر حضرت سلیمان عليه السلام بود که بعدها به وصایت حضرت رسید.

خواستم عرض کنم که این قدرت‌ها در یک جنّ وجود دارد و در انسانی که پیغمبر هم نیست؛ چه رسد به پیغمبر اولوالعزم! چه رسد به افضل انبیاء که خاتم انبیاء است! همان قدرت خاتم‌النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در وجود امیرالمؤمنین عليه السلام و سایر ائمه عليهم السلام هم هست. بنابراین خیلی عجیب نیست که امیرالمؤمنین عليه السلام در سنگین را می‌کند. آصف‌بن برخیا که **عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ**، نزد او علمی از کتاب بود، تخت سنگین را از فرسنگ‌ها دورتر منتقل کرد، حالا امیرالمؤمنین عليه السلام چه کسی است؟ امیرالمؤمنین عليه السلام کسی است که قرآن می‌فرماید: **قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ: ۱۲** ای پیغمبر! به مردم بگو که بین من و شما برای شهادت بر حقانیت پیغمبری من، دو شاهد کافی است؛ یکی خدا، **كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا**، و دیگری **مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ**، کسی که علم همه‌ی کتاب نزد اوست. شیعه و سنی ذیل این آیه روایت کرده‌اند که مقصود از **مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ**، امیرالمؤمنین عليه السلام است. آصف‌بن برخیا که **عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ** است تخت سنگین و بزرگ بلقیس را از فرسنگ‌ها دورتر منتقل کرد، حالا امیرالمؤمنین عليه السلام که

۱۱. سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۴۰.

۱۲. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.

عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ، همه‌ی علم‌های کتاب نزد اوست، قدرتش چقدر است؟ برای امیرالمؤمنین علیه السلام عجیب است که بتواند این در را بکند؟ حالا مکانیسم این چیست، در حدیث اولوالالباب توضیحاتی دارد. اگر یادتان باشد ده منزل سلوک از منظر مکتب عرفانی اهل بیت علیهم السلام که امام صادق علیه السلام بیان می‌کنند، یک مرحله‌اش این بود که **عَمِلَ فِي الْقُدْرَةِ**،<sup>۱۳</sup> در قدرت‌الله عمل می‌کند؛ یعنی قدرتش، قدرت‌الله است؛ لذا صورت ظاهر را نبینید. یک ولیّ خدا را که می‌بینید صورت ظاهرشان را نبینید. گفت:

کار نیکان را قیاس از خود مگیر      گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر

هم شیر آب لب حوض و هم شیری که از گاو می‌دوشند و هم شیر سلطان جنگل، همه را با ش، ی، ر می‌نویسند و در نوشتن همانند هم هستند؛ اما این شباهت سبب نمی‌شود که شیر سلطان جنگل را با شیر سماور و شیر گاو یکی بدانید. لذا صورت ظاهری اولیاء خدا انسان را به اشتباه نیندازد و نگوید آنها دو تا چشم دارند، من هم دارم. آنها دو تا دست دارند، من هم دارم. چه در علم، چه در قدرت که این دو جوهر همه‌ی کمالات است. قدرت او، قدرت‌الله است و از قلمرو قدرت خدا هیچ کاری خارج نیست.

بنابراین همه‌ی اینها را عرض می‌کنم که ذهن بتواند راحت‌تر هضم کند. بله قدرت‌های معنوی وجود دارد، برای اباعبدالله‌الحسین علیه السلام کاری نداشت که از آن قدرت استفاده کند؛ حالا چه از قدرت خدمه‌ای که در اختیار ایشان بودند؛ چون افواج ملائکه برای نصرت آمدند؛ اما اباعبدالله علیه السلام اجازه ندادند. همان ملائکه‌ای که در جنگ بدر آمدند، و آن‌طور همه‌ی دشمن را درو کردند، خدمت اباعبدالله علیه السلام آمدند و و گفتند اجازه دهید ما دفاع کنیم؛ حضرت اجازه ندادند. جن‌ها آمدند؛ چون جن‌ها مثل انسان‌ها شیعیان خالص و خلّصی دارند؛ شیعیانی از جنّ خدمت اباعبدالله علیه السلام آمدند؛ با آن قدرتی که یک جنّ در دربار حضرت سلیمان علیه السلام می‌توانست تخت را قبل از اینکه حضرت بلند شود، منتقل کند. قدرت اجنه

۱۳. ابن عقدة الكوفي، فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۶۵.



خیلی زیاد است. اینها خدمت حضرت اباعبدالله علیه السلام آمدند و اجازه خواستند؛ حضرت اجازه ندادند. فرماندهی آنها فردی به نام زعفر جَنّی بود. اجنه عمرهای خیلی طولانی دارند و شاید خیلی سال نیست که زعفر جَنّی از دنیا رفت و مراجع تقلید برای او مجلس ترحیم گرفتند؛ چون یک شیعه‌ی خُلص بود. علی‌ایّ حال حضرت اجازه ندادند و اینها رفتند. اگر یکی از اینها را به کار می‌گرفتند، آن سی‌هزار نفر به راحتی درو می‌شدند. تازه همه‌ی آن ملائکه و همه‌ی آن اجنه و اولیاء خدا که یک نمونه‌اش آصف بن برخیاست که یقیناً و یقیناً به گرد پای ابوالفضل العباس علیه السلام نمی‌رسد، همه‌ی این قدرت‌ها از کجا نشأت می‌گیرد؟ از وجود خود ولیّ اعظم خدا! یعنی اگر سایر اولیاء قدرتی دارند، شعاعی از قدرت ولیّ الله اعظم است. اگر ملائکه قدرتی دارند، که کلّ کره‌ی زمین را یک مَلک با سر انگشتش می‌تواند بلند کند، شعاع قدرت ولیّ الله اعظم است. اگر اجنه قدرتی دارند، از شعاع وجود ولیّ الله اعظم است. خب معدن آن قدرت، خود اباعبدالله الحسین علیه السلام است؛ لذا می‌خواهم بگویم خیلی عجیب نبینید. بله، این قدرت‌ها در عالم وجود دارد؛ می‌شود همین قدرت‌ها را بعضاً به دست آورد. حالا به کسی از راه اطاعت و بندگی حضرت حق عنایاتی می‌شود، قدرت‌هایی پیدا می‌کند، کراماتی از او سر می‌زند. تا دلتان بخواهد در خود قرآن و در روایات و سیره‌های بزرگان کرامات اولیاء خدا نقل شده و غیرقابل انکار است و چه دیگران حتّی از راه ریاضت؛ مثل مرتاض‌ها که قدرت‌هایی در وجودشان شکوفا می‌شود؛ منتها آن قدرت‌ها ریشه‌ی الهی ندارد. البتّه هر چیزی در عالم هست، مخلوق خداست؛ نه اینکه از جای دیگر و منشأ دیگری است؛ ولی ارزش معنوی ندارد؛ اما بالاخره قدرت است. آن مرتاض گاوپرست هندی هم با ریاضت به قدرت‌هایی رسیده است، نباید انکار کرد. چون می‌بینم متأسّفانه، امروز به خاطر این نگرانی که نکند مردم گول بخورند و به افراد شیّادی سر بسپارند و مرید آنها شوند، کسانی اصل وجود این قدرت‌ها را انکار می‌کنند و می‌گویند نه آقا دروغ است؛ همه‌اش شیّادی است؛ نمی‌شود این کارها را کرد. این مال کم‌سواد کسی است که انکار می‌کند. چرا نمی‌شود کرد؟ می‌شود! اما شدن اینها دلیل بر حقّانیت شخص نیست. بله، کسی می‌تواند از غیب خبر دهد؛ نگویید نمی‌شود و دروغ است؛ همه‌اش

خیالات است. کسی اجنه را تسخیر می‌کند؛ بله، این کار می‌شود! نگوئید که نمی‌شود و اینها دروغ است؛ تخیلات و شیادی است. چون دیده‌ام حتی علماء و روحانیون هم از سر این نگرانی که نکند مردم منحرف شوند، اصل این قدرت‌ها را انکار می‌کنند. اتفاقاً انکار اینها زمینه‌ی انحراف را فراهم می‌کند؛ چون حضرت آقا انکار کرد، بعد آن فرد عادی پیش کسی می‌رود که این قدرت را دارد، خب طرف این قدرت را ظاهر می‌کند و با آن کارهایی را انجام می‌دهد، وقتی انجام داد، او می‌گوید پس حضرت آقا چیزی سرشان نمی‌شد. اینها قدرت است! پس حق این است و آن حضرت آقا حق نیست! یعنی این‌طوری کسی که اصل وجود قدرت را منکر شد، راه به دام افتادن آن شخص را فراهم کرد. نه عزیز من! این قدرت‌ها در عالم وجود دارد؛ می‌شود این قدرت‌ها را از راه‌های مشروع و غیرمشروع به دست آورد.

این موضوع را در مبحث اعجاز در مجموعه‌ی نبوت امامت مهدویت گفته‌ایم که این قدرت‌ها قابل به دست آوردن است؛ هم از راه مشروع هم از راه غیرمشروع. تفاوت قدرت‌هایی که از راه مشروع به دست می‌آید با غیرمشروع مفصل است. در آن مباحث گفته‌ام، عزیزان مراجعه کنند. پس وجود قدرت را انکار نکنیم؛ منتها این را تبیین کنیم که این قدرت دلیل بر حقیقت حرف طرف و راه طرف نیست. یعنی این قدر ندید بدید نباشیم که طرف دو تا چیز مخفی را خبر داد، نشست از اول عمر من تا الان مرا مثل روز روشن برایم تعریف کرد، خب من که می‌دانم او با من نبوده، یا تمام حادثه‌های آینده‌ی عمرم را هم گفت و بعداً دیدم آن حوادث اتفاق افتاد، یا کارهای غیرعادی انجام داد، اینها را دلیل حقیقت ندانیم؛ همان‌طور که قدرت‌های ظاهری از راه حق و باطل، هر دو قابل به دست آمدن است. قدرت اقتصادی را هم می‌توانید از راه کسب حلال به دست آورید، هم می‌توانید از راه دزدی و رشوه و سوءاستفاده‌های مالی به دست آورید. هر دو قدرت است؛ اما اینکه شما انسان ثروتمندی هستید، دلیل بر این نیست که اندیشه‌ها، افکار، راه و مرامتان هم درست باشد. قدرت دلیل حقیقت نیست. حقیقت اندیشه‌ی یک فرد،

باید با برهان اثبات شود. قرآن فرمود: **قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ!**<sup>۱۴</sup> نگفت اگر صادق هستید، کار عجیب غریب کنید. گفت: برهانتان را بیاورید، اگر صادق هستید! البته بحث اعجاز انبیاء حسابش جداست. به مجموعه مباحث امامت نبوت مراجعه کنید تفاوتش را می بینید. فرمود: **قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ!** برهان دلیل صدق است؛ نه کار عجیب و غریب انجام دادن، از گذشته و آینده خبر دادن، از دیوار عبور کردن، از چیزهای مخفی اطلاع دادن. این را تبیین کنیم که قدرت دلیل حَقَّانیت نیست. قدرت و منصب سیاسی را کسی ممکن است از راه مشروع تلاش کند و به آن برسد، کسی هم ممکن است از راه نامشروع به دست آورد. یکی مثلاً در انتخابات سالم شرکت می کند، مردم به او رأی می دهند و رئیس یک کشور می شود، کسی هم مثلاً از راه کودتا، خودش را به مردم آن کشور تحمیل می کند و رئیس آن کشور می شود. اینکه کسی رئیس یک کشور باشد، دلیل است بر اینکه هرچه می گوید درست است؟ نه عزیز من! اینکه شما در موضع قدرت قرار داری دلیل بر حَقَّانیت حرف هایت نیست. حرف هایت اگر بخواهد حق باشد، باید با برهان اثبات شود، نه با قدرت سیاسی که داری و سایر قدرت ها. اگر من زور بازویم زیاد است، هم می توانم با ورزش های درست این زور بازو را به دست آورده باشم، هم با ورزش های غیراصولی. حالا که زور بازویم زیاد است، دلیل بر این است که حرف من هم درست است؟ خیر، قدرت عضلانی دلیل بر درست بودن حرف های فرد نیست. درستی سخن باید با استدلال اثبات شود. این را عرض می کنم چون این نکته مهم است؛ امروز خیلی باید توجه شود که نحوه ی درست مواجه شدن با کارهای خارق العاده ای که بعضی از صوفیه و فرّق مختلف می کنند چگونه باشد. انکار چنین قدرت هایی و اینکه بگوییم اینها نمی توانند چنین کارهایی بکنند و دروغ می گویند، [راه حل نیست]. گرچه بسیاری از کسانی که مدّعی قدرتنند، هیچ قدرتی هم ندارند و همه اش حرف و ادعاست؛ اما باور کنیم مواردی هم هستند که قدرت دارند؛ حالا این قدرت را از راه ریاضت های رحمانی به دست

---

۱۴. سوره ی بقره، آیه ی ۱۱۱.

آورده‌اند یا از راه ریاضت‌های شیطانی. آن کسی که از راه ریاضت‌های رحمانی، یعنی عبادت و بندگی حضرت حق به دست آورده که ادعای دروغ نمی‌کند، اما آن که از راه ریاضت‌های شیطانی به دست آورده ممکن است مدعی دروغین باشد. ولی کسی که قدرت هم دارد، کار عجیب غریب هم می‌کند، باید بگوییم کار عجیب غریب تو نشان‌دهنده‌ی این است که شما ریاضت کشیده‌اید. قبول داریم کار عجیب و غریب می‌توانی بکنی؛ اما درستی اندیشه و فکر و مرامت را باید با استدلال بررسی کنیم. اگر دلیل، درستی افکار و راهت را اثبات کرد، با قرآن یا روایات و احادیث معصومین علیهم‌السلام و با سیره‌ی عملی اهل بیت علیهم‌السلام تطبیق می‌کرد، ما مخلص شماییم؛ اما اگر تطبیق نمی‌کند، ولو کار خارق‌العاده‌ای هم بتوانی انجام دهی، دلیل حقانیت نیست.

برگردیم سر مطلب اصلی. گفتیم اینکه حضرت اباعبدالله علیه‌السلام بتوانند با حضرت ابالفضل علیه‌السلام دوتایی دشمن را درنوردند و سی‌هزار لشکر را به هزیمت و شکست بکشانند، با قدرت ولیّ خدا اصلاً کار عجیب و غریبی نیست. کافی بود حضرت اباعبدالله علیه‌السلام یک خم به ابرویش بیندازد، تمام سی‌هزار نفر قبض روح می‌شدند و جنازه بر زمین می‌افتادند. ولیّ اعظم خداست! اگر حیات به مخلوقات می‌رسد، از مجرای وجود ولیّ اعظم خداست. ولیّ اعظم خدا واسطه‌ی فیض بین خدا و خلق است. اگر خدا محیی و حیات‌بخش است، احیاءگری خدا از مجرای وجود ولیّ اعظم در عالم اعمال می‌شود. اگر ولیّ اعظم کمی جلویش را بگیرد، به عده‌ای حیات نمی‌رسد و می‌افتند می‌میرند. اباعبدالله علیه‌السلام یک خم به ابرو می‌آورد کلّ آن سی‌هزار نفر می‌افتادند. اینها را بفهمیم و عظمت اباعبدالله علیه‌السلام را ببینیم. اباعبدالله علیه‌السلام که این‌طور قدرت دارد حالا در گودی قتلگاه افتاده و شمر روی سینه‌ی حضرت می‌نشیند و خنجر درمی‌آورد که سر حضرت را جدا کند. همه‌ی حیات، همه وجود و قدرتی که شمر در آن لحظه داشت، از وجود اباعبدالله علیه‌السلام به او منتقل می‌شد، عظمت اباعبدالله علیه‌السلام را ببینیم! امین دستگاه خدا باشیم.

امین خزانه‌های خدا باشیم. زیارت امین‌الله را چطور می‌خوانیم؟ **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ!**<sup>۱۵</sup> امین است؛ امین یعنی کسی که خزانه‌دار است و خودش برای استفاده دست نمی‌برد. **خَزَانَةُ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوت**<sup>۱۶</sup> است؛ اما این خزانه‌ی حیّ الذی لا یموت که همین الان دارد از وجود او، وجود و قدرت و حیات به شمر می‌رسد؛ دست نمی‌برد. ببینید چطور تسلیم افتاده و شمر سر مطهر حضرتش را از پیکر جدا می‌کند! این یعنی یاد بگیریم، درس بگیریم که اگر روزی به قدرتی رسیدیم، چه قدرت ظاهری، مثلاً رئیس یک مجموعه شدیم، آیت‌الله‌العظمی شدیم، استاد فلان‌جا شدیم، کسی شدیم، از قدرتمان سوءاستفاده‌ی شخصی نکنیم و چه قدرت باطنی. اگر قدرت‌های باطنی به ما دادند که اگر اشاره کنیم، شخصی که علیه ما کمر بسته و این‌همه هیاهو می‌کند، فردا صبح از رختخوابش بلند نشود، آن قدر امین باشیم که از این قدرت برای رویارویی شخصی خودمان استفاده نکنیم. امین باشیم!

علی‌ای‌حال اینها را گفتم تا بدانیم که خیلی عجیب نبود که خدای متعال به قلب حضرت اباعبدالله علیه‌السلام الهام کند که عزیزم اگر هم می‌خواهی شهید نشو؛ چون حضرت اباعبدالله علیه‌السلام قبلاً پیمان شهادت را در ابتدای خلقت امضا کرده بود؛ اما حالا خدا می‌گوید عزیزم می‌خواهی شهید هم نشوی، همه‌ی وعده‌های من سر جایش است. همه‌ی آنها را هم می‌دهم، شهید نشو. اینجاست که امام حسین علیه‌السلام دیدند گویا خداوند می‌فرماید اگر تو به قرارت پایبند نباشی، من تو نمی‌زنم و خلف وعده نمی‌کنم. اینکه خدا می‌گوید عزیزم می‌خواهی شهید هم نشوی، شهید نشو، همه‌ی وعده‌های من هم سر جایش است، معنایش همین است؛ یعنی من به عهد خودم پایبندم؛ حالا تو نمی‌خواهی به آن پیمانی که با من بسته‌ای عمل کنی، من سخت‌گیری نمی‌کنم. عمل نکن؛ باز هم دوستت دارم. تو محبوب منی؛ هر

---

۱۵. ابن‌قولویه، کامل‌الزیارات، ص ۴۱؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۲۶۵ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، زیارت مطلقه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام زیارت دوم (امین‌الله).

۱۶. حافظ‌برسی، مشارق‌انوارالیقین، ص ۴۵.

کاری بکنی برای من دوست‌داشتنی است. این بود که حضرت، شمشیرشان را غلاف کردند. دشمن هم که شنیده بود وقتی امام حسین علیه السلام شمشیرشان را غلاف کردند کار تمام است، روحیه‌ی از دست رفته‌ی خود را به دست آورد و جرأت یافت و حمله کرد و از آن به بعد شهادت‌ها پیش آمد. یعنی درک کنیم که این‌طور نبود که عده‌ای زورشان به امام حسین علیه السلام می‌رسید و حضرت را از بین بردند. همه‌ی عالم یک طرف، ولیّ اعظم خدا یک طرف. مگر زور همه‌ی عالم به ولیّ اعظم خدا می‌رسد؟ ولیّ اعظم خداست که به آنها زور می‌دهد و از مجرای اوست که قدرت به آنها منتقل می‌شود. یک پله بالاترش را نگاه کنید، هیچ مخلوقی زورش به خدا می‌رسد؟ هر مخلوقی هر زوری که دارد خدا به او داده است. **أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا**<sup>۱۷</sup> قوت، همه‌اش مال خداست. کسی روبه‌روی خدا که نمی‌تواند بایستد. روبه‌روی خدا اصلاً کسی نیست. اگر درست نگاه کنیم هرچه قدرت است، قدرت‌الله است. قدرت هرکس، همه‌ی قدرت‌های عالم از اهل حقّ و اهل باطل فرق نمی‌کند، همه قدرت‌الله است. در برابر خدا کسی در عالم نیست و ولیّ اعظم خدا، مجلی و مظهر تمام قدرت الهی است. اگر همه‌ی عالم روبه‌روی ولیّ اعظم خدا بایستند، مگر زورشان به او می‌رسد؟ زور همه‌ی عالم از وجود ولیّ اعظم خدا دارد به آنها منتقل می‌شود؛ لذا شهادت‌ها دلیل مغلوب بودن نیست. شهادت را پذیرفتند؛ با جان خریدند! نه اینکه زورشان نرسید و شهید شدند. صورت ظاهر بله، این‌طرف هفتادودو نفر و آن‌طرف سی‌هزار نفر هستند؛ اما در واقع هر یک نفر از یاران اباعبدالله علیه السلام برای آن سی‌هزار نفر کافی بود و زیاد بود؛ چه رسد به خود اباعبدالله علیه السلام. این است که وقتی به قلب حضرت اباعبدالله علیه السلام الهام شد که این‌طور که داری جلو می‌روی اگر تا چند ساعت دیگر ادامه دهی، یک نفر هم از لشکر عمر سعد نمی‌ماند و همه را تارومار خواهی کرد، اگر می‌خواهی صورت ظاهر پیروز شوی، پیروز شو، وعده‌های من هم سرجایش است، حضرت اباعبدالله علیه السلام دید نه، خدا می‌گوید من به وعده‌ام وفادارم، تو

---

۱۷. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۵.

نمی‌خواهی وفا کنی عیبی هم ندارد، ناراحت نمی‌شوم. گفت: نه، من هم به وعده‌ام وفا می‌کنم. شمشیر را غلاف کرد و شهادت‌ها پیش آمد. حال عبرتی که هست مال این جمله‌ی آخر است که شما هم هر وقت دیدید کاری که می‌کنید، استفاده‌تان را کم می‌کند، غلاف کنید. این نکته خیلی مهم است؛ یعنی زورت هم می‌رسد و می‌توانی، چه زور ظاهری و چه زور باطنی، اما خب رشد معنویت لطمه می‌خورد؛ سیر و سلوکت آسیب می‌بیند و کند می‌شود؛ ضرر می‌کنی؛ حالا غلاف کن. این غلاف کن هم نه اینکه خودت را دو دستی تسلیم دشمن کن. حضرت اباعبدالله علیه السلام هم خودش را العیاذبالله دو دستی تسلیم عمرسعد نکردند؛ با دقیق‌ترین، زیباترین و حساب‌شده‌ترین نقشه‌ی جنگی، جنگیدند؛ اما از آن قدرت‌الله و قدرت ولایت الهی استفاده نکردند. حالا ماجرا همین است. اگر برای ما هم در جریان زندگی چیزی پیش آمد که دیدم زورم می‌رسد و قدرتش را هم دارم؛ اما اگر این قدرت را استفاده کنم به خودم لطمه می‌خورد، سیر من عقب می‌افتد، رشد معنویم کند می‌شود و نواخت حرکتیم به سوی قرب الهی کم می‌شود، غلاف کنم. صورت ظاهر هم شهید می‌شوم؛ اما بشوم چه عیبی دارد. اصل، تقرّب الی الله است. از عبرتی که در این صحنه بیان شد این را یاد بگیریم.

✿ حاج ملاّ آقا جان می‌گفت: اینکه عصر عاشورا دشمن معجر از سر حضرت زینب علیها السلام کشید و گیسوان حضرت مکشوف شد، من مطمئنم هیچ‌کس قدرت نداشت به حضرت نگاه بیندازد؛ زیرا وقتی به خورشید آخرت پس از اینکه در چهار دریا فرو رفته و نورش ضعیف شده و خورشید آسمان دنیا گشته است، کسی نمی‌تواند نگاه بدوزد و به قرص آن نگاه کند، چطور می‌تواند به زینب که خورشید خدایی است که در هیچ دریایی فرو نشده است، نگاه بیندازد؟

(۳۷:۴۷)

حاج ملاّ آقا جان را خاطر‌تان هست؛ شخصیت ارزشمندی است؛ عاشق شیدایی اباعبدالله‌الحسین علیه السلام و عاشق دربه‌در امام‌زمان علیه السلام با آن تشرّفات و حالاتی که با حضرت بقیّة‌الله علیه السلام دارد که شنیده‌اید. خب

این بزرگواری می‌خواهد خودش را تسلی دهد؛ چون گاهی مصیبت آن قدر بزرگ است که انسان می‌گوید ان شاء الله این‌طور نبوده است؛ یعنی می‌شود کسی به صورت دختر پیامبر ﷺ سیلی زده باشد؟! نه، ان شاء الله دروغ است؛ یا کسی لگد زده باشد که بچه‌ی حضرت آن‌طور سقط شده باشد؟! نه، ان شاء الله دروغ است. ان شاء الله این‌طور نبوده است. ان شاء الله مورخین دروغ نوشته‌اند؛ یعنی این‌طوری خودش را تسلی می‌دهد؛ چون نمی‌شود تحمل کرد؛ لذا این بزرگواری هم دارد خودش را تسلی می‌دهد و می‌گوید ان شاء الله دروغ است. ان شاء الله این‌طور نیست. هیچ‌کس به زن و بچه‌ی اباعبدالله ﷺ نگاه هم نکرد. برای اینکه خودش را تسلی دهد، برای خودش برهانی فراهم کرده، گفته نگاه کنید الان روی خورشید پرده نیست، بی‌پرده می‌تابد؛ اما چه کسی جرأت دارد مستقیم به قرص خورشید نگاه کند؟ کسی نمی‌تواند و کور می‌شود. تازه این خورشید دنیا است؛ خورشید آخرت چهار مرحله را طی کرده که همان چهار مرحله‌ی نفس است و خورشید دنیا شده؛ یعنی در چهار دریا فرو بردند، یکی بعد از دیگری سرد و خنک‌ش کردند و تازه خورشید دنیا شده که کسی نمی‌تواند به قرص خورشید دنیا نگاه کند. آن‌وقت زینب کبری ﷺ که خورشید آخرت است، بدون اینکه در هیچ دریایی فرو شده باشد، یعنی گرد و غبار عالم کثرت بر وجود این بانوی مجلله ننشسته است، او خورشید آخرت است، وقتی به خورشید دنیا نمی‌شود چشم دوخت و به آن نگاه کرد، ولو معجز بر سر زینب کبری ﷺ نباشد، چه کسی قدرت دارد، تاب دارد و می‌تواند به خورشید آخرت نگاه کند؟ این‌طوری حاج ملا آقا جان خودش را تسلیت می‌داد؛ مثل همین که گفتیم ان شاء الله دروغ است. ان شاء الله این‌طوری نبوده است. نه نمی‌شود؛ مگر می‌شود؟! این‌طوری انسان خودش را تسلیت می‌دهد؛ چون مصیبت آن قدر سنگین است که قابل تحمل نیست. برای اینکه از پا در نیاید، مثل اینکه خودش را گول می‌زند و به خودش تسلیت می‌دهد؛ خودش را آرام می‌کند تا قالب تهی نکند؛ والا کسی مصائب اهل بیت ﷺ را تصوّر کند مگر می‌تواند ادامه‌ی حیات دهد؟ مگر می‌تواند؟!



نکته‌ی دیگری که باید عرض کنم عمدتاً برای خانم‌هاست، ببینید مسأله‌ی حجاب چقدر مسأله‌ی بزرگی است که شیعه برداشته شدن حجاب از سر اهل بیت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام را در عصر عاشورا از اعظم مصائب می‌شمارد. روز یازدهم، وقتی قافله‌ی اسرا را حرکت دادند تا به کوفه ببرند و در مسیر حرکت هم از قتلگاه عبور دادند و دیدید چه اتفاقی افتاد؟ دیدید چه شد! آنجاست که زینب کبری علیها السلام پیکر غرق به خون برادر را به آغوش می‌کشد و ضربه‌های تازیانه می‌آید تا زینب علیها السلام را از برادر جدا کند. آن وقت دختر کوچک اباعبدالله‌الحسین علیه السلام خطاب به پدر عرض می‌کند: **يا اَبَتاهُ! اَتَنْظُرُ اِلی رُؤُوسِنَا الْمَكْشُوفَةِ؟** پدرم سرهای بدون معجز ما را می‌بینی؟ **وَ اِلی اَكْبَادِنَا الْمَلْهُوفَةِ؟** و این جگرهای تگه‌تگه شده‌ی ما و این قلب سرشار از غم و حزن و اندوه ما را می‌بینی؟ **وَ اِلی عَمَّتِي الْمَضْرُوبَةِ!**<sup>۱۸</sup> آیا نگاه می‌کنی و می‌بینی چطور دارند عمه را با تازیانه می‌زنند؟ چون او خودش را سپر بلای ما کرده؛ آنها آمدند ما را از پیکر شما جدا کنند و او خودش را سپر کرد تا ضربه‌های تازیانه به ما وارد نشود. ببینید این دختر فهمیده‌ی اباعبدالله علیه السلام وقتی با پیکر آغشته به خون پدر در لحظه‌ی وداع صحبت می‌کند، اولین چیزی که می‌گوید بنا به این نقل چیست؟ **يا اَبَتاهُ! اَتَنْظُرُ اِلی رُؤُوسِنَا الْمَكْشُوفَةِ!** پدر می‌بینی سرهای بدون معجز و آشکار ما را؟! یعنی قبل از اینکه از قلب اندوهگین، قبل از اینکه از عمه‌ی مورد حمله‌ی تازیانه‌های دشمن خونخوار بگوید، سرهای برهنه‌شده را نقل می‌کند و از آن پیش پدر گلایه و شکوه می‌کند. به هر حال ببینید جایگاه حجاب چقدر بالاست که در کنار ماتم به شهادت رسیدن اباعبدالله علیه السلام و عزیزترین یارانش، اولین مصیبتی که خاندان او به آن اشاره می‌کنند این است که حجاب از سرشان برداشتنند.

۱۸. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۱۳، ص ۳۱۴ و ۳۲۱ و ج ۵، ص ۳۹۸، از قول دختر کوچک اباعبدالله علیه السلام نقل می‌کند: **يا اَبَتاهُ! اَتَنْظُرُ اِلی رُؤُوسِنَا الْمَكْشُوفَةِ، اِلی اَكْبَادِنَا الْمَلْهُوفَةِ، اِلی عَمَّتِي الْمَضْرُوبَةِ.**

❁ در آغاز جوانی همراه پدرم عازم کربلا شدیم. از پل مسیب که چهار فرسخی کربلا و روی فرات است، پیاده رد می‌شدیم. بارها را هم من برداشته بودم. صدای آب فرات گویا هنوز حسین حسین می‌کرد و فریاد العطش سر می‌داد. حالم چنان دگرگون بود که چند بار زمین خوردم؛ ولی نگذاشتم پدرم متوجه شود. (۴۵:۴۹)

پسر جوان و پدر مسن، طبیعی است که پسر بار را برمی‌دارد. پدر پیشاپیش می‌رود و فرزند در پی او و پشت سر پدر حرکت می‌کرده؛ هم این صحنه تکان‌دهنده است و سنگینی بار غم ایشان را زمین می‌زند و هم برای اینکه پدر ناراحت نشود نمی‌گذارد پدر متوجه شود.

وقتی از کوچه پس کوچه‌ها به طرف حرم رفتیم، به جایی رسیدیم که شنیدم می‌گویند اینجا تلّ زینبیه است؛ تا این را شنیدم حالم به شدت دگرگون شد و از حال رفتم و نزدیک بود به زمین بیفتم؛ ولی پدرم کمکم کرد و به دیوار تکیه دادم.

انشاءالله مشرف شدید و باز هم خدا روزی کند، همه مشرف شویم. تلّ زینبیه سابق به این شکل امروزی نبود. این تلّ همان نقطه‌ی مرتفع و تپه‌ای است که حضرت زینب علیها السلام بعد از وداع آخر اباعبدالله علیه السلام هر وقت نگران حال حضرت می‌شد، دائم از خیمه‌گاه بدو بدو روی این تپه می‌آمد و از روی این تپه که به میدان رزم مشرف است، می‌دید که حضرت در چه حالی به سر می‌برند. بارها رفت و آمد کردند. حضرت اباعبدالله علیه السلام همان‌طور که می‌جنگیدند و دشمن را عقب می‌زدند به تاخت به سمت خیمه‌ها برمی‌گشتند و با فریاد **لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**<sup>۱۹</sup> پیغام می‌دادند که من هنوز زنده‌ام، شهید نشدم؛ ولی بعد که دیگر صدای حضرت نیامد، حضرت زینب علیها السلام شتابان روی تلّ آمد و دید که

---

۱۹. سیّدبن طاووس، لهوف، ص ۱۵۲ و موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۴، ص ۴۹۸، به نقل از بحرالعلوم، مقتل، ص ۴۴۳.

در میدان قتلگاه چه می‌گذرد، تا این را شنیدم حالم به شدت دگرگون شد و از حال رفتم و نزدیک بود به زمین بیفتم؛ ولی پدرم کمکم کرد و به دیوار تکیه دادم.

وقتی داشتیم به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف می‌شدیم، پدرم به من گفت: من از حضرت ابوالفضل علیه السلام خجالت می‌کشم؛... این یک قسمت دیگر خاطره‌ی آن سفر است و بلافاصله ادامه‌ی آن نیست. قاعدتاً اول خدمت حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام رفته‌اند. یک نکته را هم بد نیست اشاره کنم. بعضی می‌پرسند وقتی کربلا رفتیم، اول حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام برویم و از حضرت اذن ورود بگیریم؟ چون [بعضی‌ها از خیمه‌گاه الهام می‌گیرند] منطقه‌ی خیمه‌گاه الان یک ساختمان خیلی مجلل است؛ قدیم این‌طور نبود. در خیمه‌گاه به سمت جبهه‌ی دشمن و رو به حرم اباعبدالله علیه السلام است که صحنه‌ی رزم و قتلگاه حضرت بوده است. عزیزانی که مشرف شدند یادشان است، از در خیمه‌گاه که وارد می‌شوید اول محلّ چادر حضرت ابوالفضل علیه السلام است و پشت سر آن خیمه‌های سایر اصحاب و خیمه‌ی اباعبدالله علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام قرار گرفته است. بعضی‌ها از همین الهام می‌گیرند که اگر ما بخواهیم خدمت حضرت اباعبدالله علیه السلام برسیم و سلامی عرض کنیم، اول باید از حضرت ابوالفضل علیه السلام که خیمه‌شان جلوتر است، اجازه و اذن بگیریم. این هم قشنگ است؛ من انکار نمی‌کنم؛ هرکس با دلش راه می‌رود؛ اما چیزی که خودم از درون متون زیارات مأثور که از معصومین علیهم السلام وارد شده یافتیم این است که خیر، ادب زیارت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام این است که انسان اول حرم خود حضرت اباعبدالله علیه السلام بیاید. تمام روایات از کامل‌الزیاره‌ی ابن قولویه [تا سایر منابع] را ببینید؛ از ائمه علیهم السلام زیارات مختلفی برای حضرت اباعبدالله علیه السلام نقل شده است. در تمام این زیارات، اول زیارت خود حضرت اباعبدالله علیه السلام و در ادامه زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام است. در هیچ زیارتی از زیارت‌هایی که از معصومین علیهم السلام رسیده ندیدم که در آن گفته باشند اول زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام و بعد زیارت حضرت اباعبدالله علیه السلام را انجام بده. البته عرض کردم کسانی هم که آن‌طور عمل می‌کنند، [عیبی ندارد؛] چون این سفر، سفر عشق است و

سفر دل است، اصلاً امر و نهی بردار نیست؛ اما چیزی که خود من با توجه به روایاتی که از معصومین علیهم السلام در مورد ادب زیارت کربلا یافته‌ام این است که اول باید خدمت اباعبدالله علیه السلام رفت. اول باید آنجا رفت! این را اشاره کردم؛ چون در سفرهایی که با دوستان مشرف شدیم بعضاً می‌پرسیدند که چه کار کنیم؟ اینجا خدمتتان عرض کردم. حال اگر کسی هم نقدی به عرایض بنده دارد، بعد از جلسه استفاده می‌کنم؛ ولی آنچه مستند بنده است ترتیب زیارت در روایاتی است که از ائمه علیهم السلام رسیده که اول زیارت حضرت اباعبدالله علیه السلام است؛ بعد زیارت حضرت علی اکبر علیه السلام است؛ بعد زیارت شهدا و بعد نقل می‌شود که حالا برو به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام.

برمی‌گردیم به قسمتی که حاج آقا با پدرشان برای زیارت به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می‌روند: وقتی داشتیم به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف می‌شدیم، پدرم به من گفت: من از حضرت ابوالفضل علیه السلام خجالت می‌کشم؛ چون در سفر اولم که تازه داماد شده بودم، وقتی زیارتنامه را خواندم، گوشه‌ی رواق نشستم و بدون توجه کیسه‌ی چپق نویی را که همراه داشتم بیرون آوردم و چپق را چاق کردم و چند پک زدم.

قدیم چپق بود، همراه با توتون که در کیسه‌ی خاصی می‌ریختند. یک چپق داشتند درمی‌آوردند و می‌کشیدند. پدر حاج آقا می‌گویند که من خجالت می‌کشیدم بیایم حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام چون در ایام جوانی، اولین باری که کربلا مشرف شدم، بعد از اینکه زیارت کردم، در یکی از رواق‌ها یک گوشه نشستم، تکیه دادم و طبق عادت چپق کشیدم. اگر فرد چپق کش باشد، وقتی سرخوش می‌شود، چپقی درمی‌آورد و می‌کشد. ایشان می‌گویند، من هم این کار را کردم. کیسه‌ی چپق نو و قشنگی که به تازه‌داماد داده بودند و جزء کادوهایش بوده را درآورده و دو تا پک هم زده است. خادم حضرت به طرفم آمد و گفت: عمو اینجا و چپق؟! یعنی بی‌ادبی کردی؛ در داخل حرم در رواق نشسته‌ای و چپق می‌کشی؟ تا این حرف را زد من به خود آمدم و غرق در شرمندگی شدم و چپقم را

خاموش کردم. از آن موقع تا حال از حضرت ابوالفضل علیه السلام شرمنده‌ام. این هم ادب این پدر را می‌رساند که وقتی متوجه شد، نگفت که نخیر من دلم می‌خواهد بکشم! العیاذبالله چنین بی‌ادبی نکند. چون گفتیم وقتی به حرم اهل بیت علیهم السلام مشرف می‌شوید، هرکس به شما امر و نهی کرد، مستقیم از طرف خود حضرت تحویل بگیرید. یکی آمد به شما گفت، آقا جان از اینجا بلند شو، بنشین آن طرف، شما به نیت حضرت، اطاعت کنید؛ بلند شوید و بروید. یکی از زوار آمد به شما گفت می‌شود بلند شوی بنشینی آنجا؟ نگو من اینجا نشسته‌ام! چه عیبی دارد؟ مزاحم کسی نیستم! بگو مگو نکن؛ اطاعت کن. یا خادم گفت: لطفاً از آن طرف تشریف ببرید، نگو چه مانعی دارد از این طرف بروم، مشکلی که ندارد! اطاعت کن. در این اطاعت چیزهای بزرگی نصیب انسان می‌شود. به نیت حضرت این امر را بگیر و اطاعت کن. ان‌شاءالله در سفرهای زیارتی و حرم اهل بیت علیهم السلام توجه داشته باشیم که این ادب را مراعات کنیم و اگر روزی همه‌ی عالم برایمان حرم اهل بیت علیهم السلام شد، آن موقع کلّ زندگیمان طور دیگری می‌شود. این از جانب پدر ایشان که ادب کرد و اطاعت کرد و متوجه شد و فهمید که کار خوبی نیست؛ اما از آن طرف شخصی که این تذکر را داد، بگویم. یاد بگیریم و مراقب باشیم امر به معروف و نهی از منکر کردن، زمان و شرایط مناسب می‌خواهد. گاهی اوقات چون بی‌وقت امر و نهی می‌کنیم، به طرف طوری ضربه می‌زنیم که اصلاً کننده می‌شود، حالش به هم می‌ریزد. اصل زیارت، حال معنوی و ارتباط روحی و قلبی با مزور بود؛ تو حال او را به هم ریختی! لذا در امر و نهی کردن خیلی مراقب باشیم. اگر عمر بنده و عمر جلسه به بحث‌های امر به معروف و تربیت مصباح کفاف داد مفصل نخواهم گفت. حاج آقا می‌فرمود: درخت را در فصل بهار و تابستان نباید هرس کرد؛ چون وقتی درخت جوان و زنده است، شما یک شاخه‌اش را ببرید، جای آن شاخه سیاه می‌شود و چه بسا کلّ درخت را بخشکاند. چه موقع درخت را باید هرس کرد؟ در زمستان، وقتی که درخت خنک است و به خواب رفته؛ آن موقع شاخه‌های اضافه‌اش را بچین که خیلی هم خوب است.

انسان وقتی گرم کاری است و شما بروی به او امر به معروف و نهی از منکر کنی، در بهار و تابستانش است؛ مثل این است که آمده‌ای شاخه‌اش را هرس کنی. مثلاً چیز نامناسبی داشت، آمده‌ای آن را بزنی؛ جایش سیاه و خراب می‌شود و آسیب می‌بیند. چه بسا از کلّ دین هم ببرد. خراب کردی! بگذار او خنک شود، وقتی کارش انجام شد و تمام شد، بگو. حالا چپق را هم دو تا پک زد و تمام شد. چپق که ده سال طول نمی‌کشد؛ پنج دقیقه طول می‌کشد؛ بعد هم توتون‌ها می‌سوزد و تمام می‌شود. بعد بگذار گوشه‌ای بیاید، آرام، در حالتی که لطمه نخورد، شرمنده نشود، فشار به او نیاید. در یک شرایط آرامی انسان می‌تواند با لحن لطیفی به او توجه دهد که قشنگ‌تر این است که در حرم اهل بیت علیهم‌السلام این ادب را هم رعایت کنید؛ مثلاً سیگار و چپق نکشید؛ یعنی شرایط در امر به معروف و نهی از منکر خیلی مهم است. مراقب باشیم گاهی اوقات انسان می‌آید امر به معروف کند، امر به منکر کرده است. می‌خواهی نهی از منکر کنی، اما امر به منکر و نهی از معروف کردی. در روایات داریم که آخرالزمان این‌طور می‌شود که به‌جای امر به معروف و نهی از منکر، امر به منکر و نهی از معروف می‌کنند. نه اینکه می‌گویند مثلاً نماز نخوان، شراب بخور. نه، طوری می‌گویند نمازت را بخوان که طرف برای همه‌ی عمر از نماز خواندن منزجر می‌شود و می‌کند. اگر بعضی وقت‌ها می‌خوانده، حالا تصمیم می‌گیرد هیچ‌وقت نماز نخواند. صورت ظاهر شما امر به معروف کردید؛ اما این امر به معروف طوری بود که امر به منکر و نهی از معروف شد. اینها را مراعات کنید.

ایشان گفت: من دیگر از حضرت خجالت می‌کشم که در جوانی این کار از من سر زده است. از جوانی تا به حال شرمنده‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام هستم. حالا ببینید یک عارف، یک ولیّ خدا چطور برخورد می‌کند. درختی را که بی‌موقع شاخه‌اش را زدند و این‌طور زخم دیده که از جوانی تا سنّ پیری هنوز داغ شرمندگی در وجودش است، از شرمندگی درمی‌آورد و دوباره یک رابطه‌ی گرم و صمیمی ایجاد می‌کند. من به پدرم گفتم: این که عیب نیست! اتفاقاً اگر جایی در کوهی زمین برای چپق

کشیدن مناسب باشد، همین خانه‌ی حضرت ابوالفضل علیه السلام است. ببینید چقدر قشنگ است که رویکرد و تعبیر ما خوب باشد؛ نه اینکه به هر چیز برخورد می‌کنیم بلافاصله بدترین و زشت‌ترین تعبیر را کنیم؛ طرف مقابل را له و نابود کنیم. چرا این کار را می‌کنی؟ چرا تعبیر قشنگ نمی‌کنی؟ فرق بین یک ولیّ خدا، انسانی که در فضای عرفان تنفس می‌کند با دیگرانی که فقط یک قشر و ظاهری از دین دیده‌اند، همین است. او یک‌طوری گفت، اینجا جای چپق کشیدن است؟! اینجا و چپق؟ که یک عمر داغ و درد شرمندگی را در قلب او گذاشت. حالا ببینید فرزند جوان همان پدر، چون نگاه عارفانه دارد و در فضای لطیف و معطر عارفانه تنفس می‌کند، چطور تعبیر می‌کند. می‌گوید: اتفاقاً اگر جایی در کوه‌ی زمین برای چپق کشیدن مناسب باشد، همین خانه‌ی حضرت ابوالفضل علیه السلام است. دلنشین‌تر از اینجا، کجا که انسان احساس راحتی کند و یک چپق دلچسب بکشد؟ ببینید چقدر فرق کرد! اینها برای ما درس است. امیدوارم یاد بگیریم. چقدر می‌تواند زاویه‌ی نگاه‌ها متفاوت باشد. صدوهشتاد درجه روبه‌روی هم هستند. آن نگاه فقیهانه و شریعت‌مدار که می‌گوید: اینجا و چپق؟! این هم نگاه عارفانه: اصلاً جایی برای چپق کشیدن بهتر از خانه‌ی حضرت ابوالفضل علیه السلام می‌شود پیدا کرد؟! ببینید درد و احساس شرمندگی یک عمر، از جوانی تا سنّ پیری، را چطور یک لحظه از قلب او برداشت. گاهی اوقات شرمندگی آن قدر سنگین است که بعد می‌آورد. آن قدر رویم نمی‌شود بروم که دیگر یادم نمی‌آید چنین رفیقی داشتم؛ بعد می‌آورد. این حرف را که پدرم شنید، سر حال شد و با هم به حرم حضرت مشرف شدیم. ان شاء الله مشکل‌گشا باشیم. مشکل‌افکن نباشیم. اصلاً فقیه یعنی کسی که مشکل‌گشاست. کسی که مشکل ایجاد می‌کند، فقیه نیست. فقیه یعنی کسی که مشکل‌گشاست؛ یعنی شما گیر کرده‌اید، کمک می‌کند که گيرت را رفع کند؛ نه اینکه در کارت گیری می‌اندازد. فقیه آل‌محمد صلی الله علیه و آله کسی است که مشکل‌گشاست. ان شاء الله ما هم یاد بگیریم مشکل‌گشا

باشیم؛ مشکل ایجاد نکنیم. خصوصاً در فضای ولایت و فضای محبت که دیگر خدا می‌داند چقدر حساس‌تر و لطیف‌تر است.

✿ یک‌بار که همراه حاج هادی ابهری به کربلا مشرف شده بودیم، حزن شدیدی مرا احاطه کرد؛ به نحوی که حتی حال گریه هم نبود. (۰۱:۰۲:۳۴)

در صفحات پیشین همین فصل خواندیم که گاهی اوقات مصیبت این‌قدر سنگین است که جلوی گریه را هم می‌گیرد؛ حالت حزن است. در عبارتهای قبلی بود که **حزن خیلی عجیب است. غم بدون امکان گریه خیلی سخت است. اسمش حزن است.** اینجا اشاره به همان حزن است. حزن شدیدی مرا احاطه کرد؛ به نحوی که حتی حال گریه هم نبود؛ چون شخص مصیبت‌دیده وقتی گریه می‌کند، سبک می‌شود. لذا برای کسی که مصیبت دیده و نتوانسته گریه کند، کسی را پیدا می‌کنند بلکه کاری کند که او دو قطره اشک بریزد؛ چون می‌ترسند به جانش بریزد؛ غصه راه گلویش را بگیرد و او را بکشد. لذا با همین گرفتگی روحی در خانه ماندم. این حال اجازه نمی‌داد حتی زیارت بروم؛ زمین‌گیرم کرد و حاج هادی از من پذیرایی می‌کرد. حاج هادی ابهری رضوان‌الله‌علیه عاشق اهل بیت علیهم‌السلام بود و جمله‌هایی راجع به ایشان خوانده‌ایم. خیلی بزرگوار است؛ الان هم کنار مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی رضوان‌الله‌علیه در مرقد علی‌بن‌جعفر قم مدفون است. حاج هادی از من پذیرایی می‌کرد و گاهی هم تنها به حرم مشرف می‌شد. یک روز به طوری که من هم می‌شنیدم با خودش گفت؛ یعنی با خودش حرف می‌زد. من اصلاً حالی نداشتم که کسی بخواهد با من حرف بزند. با خودش گفت: بد نیست برویم بیرون کمی قدم بزنیم. من هم همراه او راه افتادم و با هم از خیابان جلوی حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به طرف خارج شهر رفتیم. آن روز کربلا خیلی کوچک بود؛ آخر همان خیابان، بیابان و مزارع بود. در کنار جاده زراعت کاری بود. بی‌اختیار کنار بوته‌های



باقلا نشستیم. معروف است که بوته‌ی باقلا غم آور است. تا من به این نکته توجه کردم، غم روی غمم آمد و بغضم ترکید و چند قطره اشک از چشمم جاری شد و دلم کمی باز شد. دیدم من مصیبت دیده را کجا آورده و نشانده است! کنار بوته‌های باقلا که انسان شاد هم بنشیند او را غم می‌گیرد! یعنی دلم به حال خودم سوخت؛ دلم شکست و چند قطره اشک که آمد، دلم باز شد. بلند شدیم و مقدار دیگری قدم زدیم. این بار کنار گل‌های بنفشه نشستیم که بهجت آور است. گل‌های بنفشه واقعاً گل‌های قشنگی است؛ تکان می‌خورند و می‌رقصند. رقص بنفشه چقدر زیباست! انسان را کلی سر ذوق می‌آورد. حالم کاملاً عوض شد و آن حالت گرفتگی روحی کاملاً از بین رفت. حاج هادی هم چپقی چاق کرد و کشید؛ چون می‌دانید اولیاء خدا این‌طور نیست که فقط بدن و صورت همدیگر را ببینند، از حال باطنی همدیگر باخبرند؛ لذا حاج هادی هم که دید حال روحی من تغییر کرد، سر کیف آمد و به رسم آن روزگار چپقی چاق کرد و کشید. بعد راه افتادیم به سمت داخل شهر. وقتی داخل شهر شدیم، یعنی داخل کربلا، دیدم همه‌ی مردم مشغول خانه‌تکانی و تمیز کردن منزل‌هایشان هستند. این مکاشفه است؛ دیدن ظاهری نیست. دیدم تمام مردم کربلا دارند خانه‌تکانی می‌کنند و منزل‌هایشان را تمیز می‌کنند؛ گویا خود را برای پذیرایی از مهمانی آماده می‌کنند. ابتدا فکر کردم مقصود از این مهمان، حاج هادی است؛ چون حاج هادی ابهری ولیّ خدا بود، فکر کردم اینها که دارند خانه‌هایشان را تمیز می‌کنند و منتظر میهمان هستند، آن میهمان حاج هادی ابهری است. تا این‌طور از ذهنم گذشت، حاج هادی متوجه شد و صلوات فرستاد و دو زد و از من فاصله گرفت؛ یعنی آن مهمان من نیستم. ببینید از باطن یکدیگر می‌خوانند. در این حال کسی به من گفت: اما هیچ‌کس مثل این آقا از این مهمان پذیرایی نکرده است. این را که شنیدم سرم را برگرداندم؛ خواستم ببینم این آقا چه کسی است که این‌طوری پذیرایی کرده است. این را که شنیدم سرم را برگرداندم که یک‌باره نگاهم به گودی

قتلگاه افتاد و بدن‌های قطعه قطعه شده و سرهای مطهر را دیدم. میهمانی که اباعبدالله علیه السلام داد و هرچه داشت در راه میهمانش قربان کرد. با دیدن این صحنه حالم منقلب شد و نزدیک بود از حال بروم و به زمین بیفتم که حاج هادی متوجه شد و کمکم کرد به دیوار تکیه کنم تا به حال بیایم.

دیدن خیلی سخت است؛ اما ان شاء الله نصیب شود. آن حقیقت هست! از بین نرفته است؛ منتها ما محجوبیم و نمی‌بینیم. اگر یک لحظه انقطاع حاصل شود، شما در متن حادثه حضور دارید. ان شاء الله خدا به همه‌ی ما بچشاند و ببینیم که همان‌جا حضور داریم. آن حقیقت هست! ما حواسمان پرت است. کمی حواسمان جمع شود، گوشه‌هایی از آن حقیقت را می‌بینیم. آن حقیقت پایدار است. **كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَاءُ وَ كُلُّ أَرْضٍ كَرْبَلَاءُ!** این‌طور نیست که زمان عاشورا طی شده باشد و اینجا هم زمین کربلا نباشد. حالا آن مکاشفه که در خود سرزمین کربلا دست داده است؛ اما هر جا اسم اباعبدالله علیه السلام برده می‌شود، آنجا تحت قبه‌ی اباعبدالله علیه السلام است. من این‌همه به عزیزان تأکید دارم که فکر نکنید شروع جلسه وقتی است که من عرایضم را شروع می‌کنم. شروع جلسه موقعی است که زیارت عاشورا آغاز می‌شود و دیده‌اید که تا به حال خدا توفیق داده و در طول تقریباً ده سالی که ما در خدمت شما هستیم، هفته‌ای نبوده که مثلاً میانه‌ی زیارت عاشورا برسم. این هم لطف خدا بوده؛ چون معتقدم اصل جلسه همان است و ان شاء الله کسی با دل بیاید به قصد حرم اباعبدالله علیه السلام وارد شود، همان دم در اذن دخول بخواند و وارد شود، یک وقت دیدید اصلاً حرم هم رفت. اول این است که اینجا را خانه نبینید، حرم ببینید؛ اما یک وقت هم می‌بینید رفتید حرم.

🌸 امام حسین علیه السلام در مورد علت رفتنشان به کربلا به هر کس مطابق عقلش چیزی فرمود؛ ولی علت اصلیش معلوم نشد. امام حسین علیه السلام به خداوند گفت من می‌خواهم قربان شما بشوم.

(۰۱:۱۱:۰۵)

می‌دانید که حضرت اباعبدالله علیه السلام فرمایشات متنوعی در این باره دارند که چرا کربلا می‌روم. در بعضی موارد حضرت فرمودند که می‌روم امر به معروف و نهی از منکر کنم. این پیکره‌ی نهضت است. اما روح باید در این پیکره بیاید. **أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَأَيَعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَأَيَسْتَاهِي عَنْهُ؟ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ إِلَى لِقَاءِ رَبِّهِ مُحِقًّا؛**<sup>۲۰</sup> می‌خواهم بروم امر به معروف و نهی از منکر کنم. **أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي؛**<sup>۲۱</sup> جای دیگری حضرت فرمودند: اینها می‌خواهند مرا وادار به بیعت با یزید کنند. **مِثْلِي لَأَيَابُغُ مِثْلَهُ؛**<sup>۲۲</sup> مثل من حسینی با مثل یزید، فرد پلیدی، هرگز بیعت نخواهد کرد. **إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ وَ هِيَ هَاتِ مِمَّا الدَّلَّةُ؛**<sup>۲۳</sup> و امثال این تعابیر که همه‌ی اینها هم درست است؛ منتها هر یک متناسب با مخاطبی است. بنده در آخرین صفحه‌ی کتاب کرشمه‌ی حسن تعبیری به کار برده‌ام؛ شاید در مقدمه‌اش هم گفته باشم که نهضت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام یک کالبد دارد و یک پیکر. این پیکر، مبارزه با ظلم است؛ مقابله با فساد است؛ این پیکر، امر به معروف و نهی از منکر است؛ حماسه است و جهاد؛ مبارزه با تباهی‌ها و ظلم و ستم و فساد و آلودگی و کفر و بی‌دینی است. این پیکره و قالب است؛ اما نهضت اباعبدالله علیه السلام یک روح هم دارد. همان‌طور که هر موجود زنده‌ای یک بدن دارد و یک روح، این نهضت هم که یک حقیقت همیشه زنده در طول تاریخ است یک پیکره دارد و یک روح.

۲۰. با اندکی اختلاف در کلمات: سیدبن طاووس، لهوف، ص ۷۹؛ اربلی، كشف الغمّه، ص ۱۸۵؛ ابن‌شعبه‌ی حرّانی، تحف العقول، ص ۲۴۵؛ ابن‌نماحلی، مثير الاحزان، ص ۴۴؛ محدث‌قمی، نفس‌المهموم، ص ۱۱۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

۲۱. مقررّم، مقتل، ص ۱۵۶؛ خوارزمی، مقتل، ج ۱، ص ۱۸۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹؛ بحرانی‌اصفهانی، عوالم‌العلوم، ج ۱۷، ص ۱۷۹؛ مناقب، ابن‌شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۹ و موسوعه‌الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۳۰۷.

۲۲. سیدبن طاووس، لهوف، ص ۲۳؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۵ و بحرانی‌اصفهانی، عوالم‌العلوم، ج ۱۷، ص ۱۷۴. این عبارت به این صورت هم روایت شده است: **مِثْلِي لَأَيَابُغُ بِمِثْلِهِ.**

۲۳. ابومخنف، مقتل، ص ۲۳۹؛ سیدبن طاووس، لهوف، ص ۹۷؛ ابن‌شعبه‌حرّانی، تحف‌العقول، ص ۵۸ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص

روح آن نهضت چیست؟ علت اصلی باید معلوم شود. امام حسین علیه السلام به خداوند گفت من می‌خواهم قربان شما بشوم. روح نهضت اباعبدالله علیه السلام این است. این روح عاشقانه و عارفانه است؛ می‌خواست قربان شود. دیده‌اید انسان وقتی کسی را دوست دارد، می‌گوید قربانت شوم. مادر به بچه‌اش می‌گوید قربانت بروم، دورت بگردم، فدایت شوم. عاشق دلش می‌خواهد قربان شود. خودش را در راه معشوقش قربانی کند؛ فدای محبوبش شود. روح عمل حضرت، جان باختن برای معشوق بود؛ اینکه من خودم را در راه معشوق و محبوبم قربانی کنم.

ان شاء الله کارهایی هم که ما می‌کنیم به اقتدای اباعبدالله علیه السلام باشد که فرمودند در وجود من برای شما اسوه است.<sup>۲۴</sup> خود حضرت اباعبدالله علیه السلام فرمودند، شما باید به من تأسی کنید. پس ما هم همین‌طور حرکت کنیم؛ یعنی کالبد حرکتان حماسه باشد و مبارزه با ظلم و فساد و امر به معروف و نهی از منکر و مقابله با حکومت فاسدانی که نام دین بر خود نهادند و بنیاد دین را برمی‌کنند. این پیکره و قالب حرکت ما باشد؛ ولی روح حرکت ما همان روح عارفانه و عاشقانه‌ای که بخواهیم خودمان را قربان و فدای معشوق و محبوبمان، خدای متعال، کنیم. قربانی کردن هم مرحله به مرحله است؛ همان‌طور که برای جهاد در راه خدا، جهاد با اموال داریم، جهاد با انفس داریم، قربان شدن در واقع همان جهاد است و این هم مرحله به مرحله است. یک وقت انسان مالش را قربانی می‌کند. یک وقت آسایش و فراغت خاطرش را قربانی می‌کند و خودش را در ورطه‌ی اضطراب‌ها، التهاب‌ها، نگرانی‌ها و بحران‌ها می‌اندازد؛ خودش را به خاطر معشوقش قربانی می‌کند. یک وقت آزادیش را قربانی می‌کند؛ در میدانی می‌رود که پیامد رفتن به آن میدان و نقش‌آفرینی در آن، این است که او را بگیرند و به زنجیر و بند بکشند. هر یک از اینها مرتبه‌ای از قربانی است. یک وقت سلامتی خود را قربانی می‌کند و می‌رود یک دستش را

---

۲۴. فَلَكُمْ فِي أُسْوَةٍ: ابن‌شعبه حرّانی، تحف العقول، ص ۵۰۵؛ موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۱۴، ص ۴۷۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴.

ص ۳۸۱ و احمدی میانجی، مکاتیب، ج ۳، ص ۱۴۳.

می‌دهد؛ یک پایش را می‌دهد؛ مثل این‌همه عزیزانی که به جبهه رفتند و جانباز شدند. یک‌وقت جانش را می‌دهد و قربانی می‌کند. این هم یک‌مرتبه از قربانی است. یک‌وقت حیثیت و جاهت و آبرویش را می‌دهد. حاج‌آقای دولابی رحمه‌الله‌علیه می‌فرمود: ما نمی‌خواهیم آبرو را با خودمان به گور ببریم! آبرو را به ما دادند که در همین دنیا بریزیم؛ منتها خوب است که در راه خدا ریخته شود؛ نه در راه دنیا و اغراض حیوانی و طبیعی و شیطانی و... آبرو را باید ریخت؛ آبرو را که نمی‌خواهیم با خودمان ببریم؛ دادند به ما تا بریزیم و خرجش کنیم. هر چه به ما دادند، دادند که خرجش کنیم. چشم دادند، گوش دادند، دست دادند، زبان دادند، ذهن دادند، حافظه دادند، فکر دادند، عقل دادند، قدرت دادند، هر چه دادند همه را باید خرج کرد. هیچ‌یک را ندادند که ما نگه داریم. هر یک را نگه داری، دم گور همه از دستت رفته است. نمی‌ماند! با خودت به گور نمی‌بری. آبرو را هم داده‌اند برای خرج کردن؛ منتها خدا به انسان توفیق دهد و نصیب کند که آبرویش برای خدا و دین خدا برود؛ این هم یک نوع قربانی شدن است. علی‌ای‌حال قربانی شدن انواع مختلفی دارد. روح حرکت انسان این باشد که خدایا می‌خواهم قربان تو بروم! قربان تو شوم! فدای تو شوم ای معشوق و ای محبوب من! بنابراین گمان نشود که اگر ما گفتیم حرکت اباعبدالله علیه‌السلام یک حرکت عاشقانه برای فدا کردن خودش در راه معشوقش است، مخالف جنبه‌ی امر به معروف و نهی از منکر هستیم؛ یا مخالف جنبه‌ی مبارزه با حکومت ستمگری هستیم که به‌نام امیرالمؤمنین یزیدبن معاویه، خلیفه‌ی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، در شام حکومت می‌کرد، اما ضدّ دین خدا بود و ریشه‌ی دین را داشت از جا می‌کند. فکر نکنیم که اگر گفتیم حرکت اباعبدالله علیه‌السلام عاشقانه بود، آن جنبه را از نهضت اباعبدالله علیه‌السلام گرفتیم. خیر! روح حرکت، عشق، فداکاری، و قربان کردن خویش در راه معشوق بود. گفت:

روزی رخس ببینم و تقدیم وی کنم

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

❁ می‌گویند امام حسین علیه السلام شهید شد تا گناهکاران امت بخشیده شوند. آیا هیچ شخص عاقلی مثلاً بچه‌ی چهارده ساله‌اش را به کشتن می‌دهد که گاوش را نجات دهد؟ نخیر، امام حسین علیه السلام خودش دوست داشت در راه محبوبش جانفشانی کند و به ملاقاتش برود. (۱:۱۸:۵۰)

بعضی از منبری‌ها و مداح‌ها می‌گویند که حضرت شهید شد تا گناهکاران امت بخشیده شوند؛ افراد غمی به دلشان بیاید یا قطره اشکی به چشم‌هایشان جاری شود و دستی به سر و سینه بزنند و مورد شفاعت حضرت قرار بگیرند و بخشیده شوند. شهادت حضرت برای این بود. خب این حرف، حرف درستی است؟ آیا هیچ شخص عاقلی مثلاً بچه‌ی چهارده ساله‌اش را به کشتن می‌دهد که گاوش را نجات دهد؟ یعنی شریف فدای دنی شود؟ ولی اعظم خدا قربانی شد که اگر من دزدی و هرزگی کردم، وسیله شود که اینها پاک شود؟ ولی اعظم خدا وسیله شود برای این؟ اشرف را فدای آخس می‌کنند؟! نه، این اشتباه است. این همان حرفی است که مسیحیان می‌زنند و گمان می‌کنم از تفکر مسیحیت وارد حوزه-ی اسلامی شده است؛ چون مسیحیان به نظریه‌ی فدا قائل هستند. می‌گویند عیسی بن مریم علیه السلام پسر خدا بود و خدا او را اینجا فرستاد که برای بخشیده شدن گناهان بنی آدم قربانی شود. او فدا بود؛ قربانی بود. قربانی بخشیده شدن گناه انسان بود. در حالی که این حرف غلطی است. هیچ وقت موجود اشرف فدای موجود آخس نمی‌شود. نخیر، امام حسین علیه السلام خودش دوست داشت در راه محبوبش جانفشانی کند و به ملاقاتش برود.

بله، امام حسین علیه السلام با انگیزه‌ی جانفشانی در راه معشوق، و در قالب نهضت امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ظلم و فساد شهید شد؛ حالا که این اتفاق افتاد، این برکت را هم دارد که افرادی که قلبشان در مصائب اباعبدالله الحسین علیه السلام محزون می‌شود، چشمشان گریان می‌شود یا عزاداری می‌کنند و بر سر

و سینه می‌کوبند، آنها هم گناهانشان بخشیده می‌شود. آن حرف‌ها همه به قوت خودش باقی است. روایاتی که قبلاً مفصل اشاره کردیم در ثواب و اجر کسی که عزاداری و گریه می‌کند، سیاه می‌پوشد، سینه می‌زند، هر نوعی ابراز عاطفه می‌کند، سر جای خودش و به قوت خودش باقی و معتبر است؛ اما این طور نیست که ما بگوییم امام حسین علیه السلام شهید شد تا گناهان من و شما بخشیده شود، پناه می‌بریم به خدا! خیر! امام حسین علیه السلام شهید شد، چون می‌خواست برای معشوقش فداکاری کند. یادتان هست، گفتیم نظام عالم نظام تکامل است و راه رسیدن به کمال، قربانی شدن در راه موجود برتر از خویش است. گفتیم خاک خودش را قربان گیاه می‌کند، رشد می‌کند و تبدیل به گیاه می‌شود. گیاه خودش را قربان حیوان می‌کند، علفی می‌شود که مثلاً گوسفند می‌خورد و به بدن گوسفند تبدیل می‌شود. حیوان را قربان می‌کنند، سرش را می‌برند و غذای انسان می‌شود. گوسفند به انسان تبدیل می‌شود. انسان با قربان شدن در راه موجود بالاتر به موجود بالاتر تبدیل می‌شود. لذا گفتیم انسان هم همین قاعده را که نظام ثابت و سنت‌الله در عالم است، باید تبعیت کند؛ یعنی باید بگردد تا خودش را در راه موجود اشرف از خود قربان کند. مؤمنین باید خودشان را در راه ولیّ خدا قربان کنند و ولیّ اعظم خدا، خودش را در راه خدا قربان می‌کند. این سلسله‌مراتب کمال و مسیر تکامل است. معنا ندارد موجود اشرف خودش را در راه موجود اخس قربان کند! منطقی و معقول نیست! لذا این سخن خطایی است که ما بگوییم امام حسین علیه السلام قربانی شد تا گناهان ما بخشیده شود. خیر، امام حسین علیه السلام خودش را به خاطر عشق خدا قربانی کرد؛ می‌خواست خودش را در راه معشوق فدا کند و با فدا کردن به او برسد؛ چون قربانی، وقتی قربان می‌شود از خودش رها و آن وقت به موجودی که در راهش قربانی شد واصل می‌شود. خاک چطور به گیاه واصل شد؟ گیاه چطور به حیوان واصل شد؟ اگر مؤمنی هم در راه ولیّ اعظم خدا خودش را قربانی کند، چه می‌شود؟ به او ملحق می‌شود. لذا بارها اشاره کرده‌ام و در زیارتنامه‌ها هست **أَنْ يَجْمَعَ**

**بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ**،<sup>۲۵</sup> جمع شدن با اهل بیت علیهم السلام چطور ممکن است؟ در آخر زیارت امین الله از خدای متعال می‌خواهیم که بین ما و اهل بیت علیهم السلام را جمع کند. این جمع و ملحق شدن راهش همین است. وقتی قربان شدی، فدا شدی، به آن حقیقتی که در راهش قربانی شدی، به اهل بیت علیهم السلام ملحق می‌شوی. و ان شاء الله قربانی شویم! کار خودمان را تمام کنیم. اگر صورت ظاهر آمدند دستمان را گرفتند، زندانی کردند، اعدام کردند، مهم نیست. صورت باطن این است که مستعد باشیم؛ **إِسْتِعْدَادٌ لِلْمَوْتِ!**<sup>۲۶</sup> موت غیر فوت است؛ آماده و مستعد قربان شدن باشیم؛ یعنی کار خودمان را کرده باشیم. از طرف ما دیگر هیچ چیزی لنگ نباشد. هر وقت آمدند سراغمان، اگر مقدر شده بود در این مرحله قبل از رجعت اتفاق بیفتد، می‌افتد. ما را می‌گیرند و سر می‌برند؛ اعدام می‌کنند؛ اما اگر نشد می‌دانیم که دیر و زود دارد، سوخت و سوز ندارد. مؤمنینی که قبل از مرگ در این عالم این اتفاق برایشان نیفتد، در دوره‌ی رجعت به دنیا شهید می‌شوند؛ آن موقع سرشان را می‌برند؛ یعنی یا این طرف به مرگ طبیعی می‌میرد، آن طرف شهید می‌شود، یا این طرف با شهادت می‌میرد، آن طرف دیگر نیازی به شهادت ندارد و در دوران رجعت به مرگ طبیعی می‌میرد.

🌸 **حاج ملا آقا دربندی رحمة الله علیه در اسرار الشَّهاده می‌گوید: صبح عاشورا خداوند به خورشید گفت آرام حرکت کند؛ لذا پیش از ظهر عاشورا هفتاد ساعت طول کشید تا اصحاب یک به یک به میدان بروند و کارشان را انجام بدهند. (۳۲:۲۵:۰۱)**

۲۵. ابن مشهدی، مزار الکبیر، ص ۵۵۳؛ مفید، مناسک المزار، ص ۲۰۳ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، زیارت سرمن رأی: **يَجْمَعُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ**؛ ابن قولویه، کامل الزیارات، ص ۴۰؛ طوسی، مصباح المتجهِّد، ج ۲، ص ۷۳۹ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، زیارت امین الله: **وَ اجْمَعُ بَيْنِي وَ بَيْنَ اَوْلِيَائِي**.

۲۶. طوسی، مصباح المتجهِّد، ج ۲، ص ۴۸۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ج ۲، ص ۴۴۸ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، اعمال شب بیست و هفتم ماه رمضان.



می‌دانید که حاج‌ملاّ فاضل دربندی کتابی دارد به‌نام *اسرارالشّهاده* که کتاب خاصی است و البته اظهارنظرهای مختلفی هم در مورد آن هست. بعضی قائل به غلو هستند؛ بعضی قائل به عدم سندیت حرف‌های ایشان هستند. بعضی هم آن را کتاب اهل باطن و حاوی اسرار می‌دانند. حاج‌ملاّ آقای دربندی انسان بزرگی بوده؛ آدم معمولی نبوده و معاصر با حاج‌ملاّ هادی سبزواری هم هست و از نظر تراز و وزن اگر بالاتر از او نباشد، در همان حدّ است. حاج‌ملاّ آقا دربندی در *اسرارالشّهاده* می‌گوید: **صبح عاشورا خداوند به خورشید گفت آرام حرکت کند؛ لذا پیش از ظهر عاشورا هفتاد ساعت طول کشید تا اصحاب یک به یک به میدان بروند و کارشان را انجام بدهند.** دیدم که این جمله را بعضی‌ها مثل برخی از جمله‌های دیگر مصباح نتوانستند هضم کنند. گفتند یعنی چه؟ مگر خورشید مثلاً سرعتش کم و زیاد می‌شود. مگر می‌شود شبانه‌روز [این‌گونه باشد؟] مگر یک روز صبح تا ظهر هفتاد ساعت می‌شود؟ مگر شدنی است؟ اگر صورت فیزیکی قضیه را ببینید، خیر شدنی نیست؛ اما می‌دانیم غیر از زمان فیزیکی، یک زمان روانی هم وجود دارد که حسابش از زمان فیزیکی جداست. برای مثال خدا نکند یک شب مثلاً شما دندان درد شدید بگیرید، گوش درد یا کلیه‌درد شدید بگیرید، از آن دردهایی که خیلی انسان به خودش می‌پیچد و دسترسی به مواد تسکین‌دهنده و تزریقی هم نداشته باشد. از شما بپرسند که دیشب تا صبح چقدر طول کشید، چه می‌گویید؟ می‌گویید صد سال طول کشید! در حالی که از نظر فیزیکی مثلاً هفت یا هشت ساعت بوده؛ اما وقتی سخت می‌گذرد، برای شما صد سال طول کشیده است. حالا کسی هم از شب تا صبح خیلی به او خوش گذشته، می‌گوید: دیشب تا صبح یک چشم به هم زدن تمام شد. اصلاً ما نفهمیدیم چه شد! یک ثانیه بود. این زمان، زمان روانی است؛ یعنی احساس ماست از زمان. این غیر از زمان فیزیکی است که ساعت کار می‌کند و بالاخره شصت ثانیه طی می‌شود و یک دقیقه می‌شود؛ شصت دقیقه طی می‌شود و یک ساعت می‌شود؛ دو بار هم عقربه‌های ساعت در صفحه می‌گردند و بیست‌وچهار ساعت یا یک شبانه‌روز می‌شود. به احساس ما

از زمان، زمان روانی می‌گویند؛ ولذا به این تعبیر، آن جمله معنا پیدا می‌کند. خورشید دیر حرکت می‌کند. می‌گویید هرچه به ساعت نگاه می‌کردم که صبح شود دکتر بروم، اصلاً ساعت از جایش تکان نمی‌خورد! چون شما درد می‌کشیدید. حالا ساعت از نظر فیزیکی تکان نمی‌خورد؟ ساعت با همان سرعت که در آن شبی که به تو خوش گذشت و گفתי یک چشم به‌هم زدن بود، حرکت می‌کند. امشب هم که درد می‌کشی، همان است؛ اما هی نگاه می‌کنی بلکه صبح شود، می‌بینی ای داد بیداد از جایش تکان نمی‌خورد! ثانیه‌شمارش، دقیقه‌شمار و ساعت‌شمارش... خیلی طول می‌کشد. این همان ادراک ماست. ادراک ما از زمان که تابع احساسات و حالات باطنی ماست و حالا با این معنا این جمله جور درمی‌آید.

🌸 وهب نصرانی که از شهدای کربلاست و یک جوان نصرانی تازه‌داماد بود که در راه کربلا امام حسین علیه السلام را دید و به حضرت دل باخت و با همسر و مادرش به حضرت پیوست.  
(۰۱:۲۹:۳۵)

در مقاتل دو تا وهب نقل شده است. یکی را به‌نام وهب بن وهب و یکی را به‌نام وهب بن عبدالله نقل کرده‌اند؛ منتها حالات و نحوه‌ی شهادتشان خیلی شبیه هم است ولذا احتمال اینکه اینها دو شخصیت باشند، خیلی ضعیف است. بعضی از بزرگانی که سیره و مقتل نوشته‌اند، قائلند به اینکه یک وهب بیشتر نبوده و این شخص مسیحی بوده است. این‌طور هم که در مقاتل نقل شده، هفده روز قبل از شهادتش، عروسی کرده بود. با مادر و همسر جوانش کنار نهر فرات برای تفریح آمده بودند تا خوش بگذرانند که اباعبدالله علیه السلام را دید و همان‌جا به حضرت دل باخت و مسلمان شد و از یاران اباعبدالله علیه السلام شد. مادر و همسرش هم مسلمان شدند و همراه اباعبدالله علیه السلام حرکت کردند. روز عاشورا، مادر وهب پسرش را به جنگ تحریض کرد که عزیزم به یاری اباعبدالله علیه السلام برو. مادر پیرش عجیب شیردل بود. وهب به میدان رفت و جنگ نمایانی کرد و یک عده از سربازان دشمن از پیاده‌نظام و سواره‌نظام را به درک واصل کرد

و پهلوی مادر برگشت؛ گفت مادر از من راضی شدی؟ مادرش گفت: نه، وقتی از تو راضی می‌شوم که در راه حسین علیه السلام به شهادت برسی. همسر جوان وهب به گریه و التماس افتاد که نمی‌گذارم بروی؛ نباید بروی... حتی اینجا نقلی در مقاتل دیدم که مادرش گفت به حرف زنت گوش نده؛ برو عزیزم و در راه امام حسین علیه السلام شهید شو. زنش گفت: من به یک شرط به تو اجازه می‌دهم؛ اینکه قول بدهی اگر شهید شدی و بهشت رفتی، در بهشت جز من همسری اختیار نکنی و اقلأ در بهشت همسر تو باشم. در دنیا که چیزی نفهمیدم؛ من عاشق توام و نمی‌خواهم تو را از دست بدهم. وهب گفت قول می‌دهم. گفت: نه! من این‌طوری قبول ندارم! باید پیش امام حسین علیه السلام برویم که صحت قول تو را امضا کند. این زن خیلی خوش‌سلیقه بود. ان‌شاءالله خانم‌های ما هم یاد بگیرند؛ چون به حرف وهب هم اعتماد نکرد و گفت باید برویم امام حسین علیه السلام تأیید کند که این حرف عملی می‌شود. آمدند خدمت حضرت اباعبدالله علیه السلام و حضرت هم قولی را که وهب داد، تصدیق کردند. بعد گفت مانعی ندارد؛ اجازه می‌دهم بروی و وهب دوباره به میدان برگشت و مشغول کارزار شد که دشمن ضربه‌هایی زد و دست وهب قطع و مجروح شد. بنابه نقلی امّ وهب، عمود خیمه یعنی چوبی را که ستون اصلی خیمه بود کند و مثل نیزه به دست گرفت و وقتی دید پسرش نزدیک شهادت است، به میدان آمد. هرچه وهب التماس کرد که مادر برو، مادر گفت: نه، می‌خواهم کنار تو شهید شوم! که حضرت اباعبدالله علیه السلام آمدند و فرمودند: خدا جنگ و جهاد را از خانم‌ها برداشته است؛ شما برگرد و همراه اهل‌بیت علیهم السلام ما باش. او را از میدان برگرداندند و در حقّ این خانواده دعا کردند. وقتی امّ وهب را برگرداندند، یک نقل این است که وهب اینجا کشته شد و به شهادت رسید و از پای درآمد. همسر جوان وهب که همه‌ی وجودش را عشق وهب دربرگرفته بود، دوان دوان و بی‌اختیار سراغ پیکر آغشته به خون وهب آمد و داشت خون را از صورت وهب پاک می‌کرد که شمر صحنه را دید و به غلامش دستور داد که برو کار این زن را هم بساز! غلام شمر آمد و در حالی که این همسر بالای سر کشته‌ی شوهرش بود با یک عمود آهنین بر فرق او کوبید و زن هم همان‌جا به شهادت رسید. اولین زنی که در کربلا شهید می‌شود، همسر وهب نصرانی است.

البته نقل دیگری را هم در مقاتل دیده‌ام که بعد از اینکه وهب مجروح شد، او را نکشتند؛ اسیرش کردند و پیش عمرسعد که فرمانده بود، بردند. عمرسعد هم گفت عجب صولتی داری! عجب چنین و چنانی! بعد دستور داد سر وهب را قطع کنید. طبق این روایت بعد از اسیر شدنش سر او را قطع کردند و به سمت مادرش پرتاب کردند. امّ وهب سر پسر تازه‌دامادش را گرفت، نگاهی کرد و بوسه‌ای بر آن سر زد و بعد گفت: نه! ما آنچه را در راه خدا دادیم، پس نمی‌گیریم. این مادر شیردل، سر پسرش را گرفت و پرتاب کرد که مقاتل می‌گویند همین سر رفت و به سر یکی از لشکریان عمرسعد خورد و همانجا او را به درک واصل کرد و اینجا بود که مادر عمود خیمه را برداشت و به میدان حمله‌ور شد و عده‌ای را هم به درک واصل کرد که بعد ابا عبدالله الحسین علیه السلام او را از میدان برگرداندند. علی‌ای‌حال وهب یک مسیحی بود که به امام حسین علیه السلام دل باخت و به عشق امام حسین علیه السلام مسلمان شد و چقدر زود این راه را طی کرد! فاصله‌ی بین شهادتین گفتن و مسلمان شدنش با شهادتش چقدر طول کشید؟ خدا می‌داند. چقدر سریع طی کرد! خوشا به سعادتش! حالا وهب با کارش حضرت عیسی علیه السلام را روسفید کرد و به همه‌ی مسیحیان عالم آبرو داد. من همه‌ی مسیحی‌ها را به اعتبار او زیبا می‌بینم. چون هر مسیحی که می‌بینم یاد وهب می‌کنم. یاد این خانواده‌ای که این‌طور صادقانه و عاشقانه به امام حسین علیه السلام پیوستند و مسلمان شدند و آن‌گونه به شهادت رسیدند؛ لذا همه‌ی آنها را که می‌بینم، زیبا می‌بینم و دوستشان دارم؛ چون می‌گویم وهب از اینها بود.

❁ سیدبن طاووس که شخصیت بسیار بزرگی است، در اوایل دوره‌ی غیبت کبری زندگی می‌کرده است. کتابی در مقتل امام حسین علیه السلام دارد به نام لهوف. در مقدمه‌ی کتابش می‌نویسد اگر آداب و رسوم خلق نبود که وقتی عزیزی از دستشان می‌رود عزاداری می‌کنند، به خاطر موقفیتی که امام حسین علیه السلام در قربانی کردن همه‌چیزش در راه خدا به دست آورد، من خلق

را تحریض به عیش و شادمانی می کردم؛ ولی چون عادت خلق این است، من هم مقتل نوشتم.

(۵۰:۳۷:۰۱)

لهوف سیدبن طاووس یکی از مختصرترین و معتبرترین مقتل‌هایی است که نوشته شده است. جمله‌ای را که در مقدمه‌ی لهوف به همین مطلب اشاره دارد، می‌خوانم؛ مطلبش طولانی است؛ ولی این جمله‌ی آخر که نتیجه‌ی بحث قبلی اوست خیلی قشنگ است: **لَوْ لَا امْتِثَالُ امْرِ السُّنَّةِ وَ الْكِتَابِ فِي لِبْسِ شِعَارِ الْجَزَعِ وَ الْمُصَابِ، لِاجْلِ مَا طُمِسَ مِنْ اَعْلَامِ الْهُدَايَةِ وَ اُسَسَ مِنْ اَرْكَانِ الْغَوَايَةِ وَ تَأْسُفًا عَلٰى مَا فَاتَنَا مِنْ تِلْكَ السَّعَادَةِ وَ تَلَهُّفًا عَلٰى اَمْثَالِ تِلْكَ الشَّهَادَةِ، وَ اِلَّا كُنَّا قَدْ لَبَسْنَا لِتِلْكَ النُّعْمَةِ الْكُبْرٰى اَنْوَابَ الْمَسْرَةِ وَ الْبُشْرٰى:**<sup>۲۷</sup>

اگر نبود امثال امر کتاب و سنت در اینکه در مصائب اهل بیت لباس عزا بپوشید، و در قبال مصیبتی که وارد شده، و اینکه نشانه‌های هدایت از بین رفته، و اساس و ارکان گمراهی بر پا شده، و در تأسف بر سعادت شهادتی که از دست ما رفته، و اگر نبود اندوه اینکه ما از امثال این شهادت محروم ماندیم، من در مصائب اباعبدالله علیه السلام مقتل نمی‌نوشتم و برای این نعمت کبری، و این موفقیتی که اباعبدالله علیه السلام نصیب شد، لباس سرور و شادمانی می‌پوشیدیم. جشن می‌گرفتیم که چه موفقیت عظیمی نصیب اباعبدالله علیه السلام شد! ان شاء الله هر دو رویه‌ی این ماجرا را ببینیم؛ قلب، راضی و شادمان باشد، چشم هم اندوهگین و گریان باشد؛ هر دو [جنبه با هم جمع] می‌شود و این را قبلاً هم بحث کرده‌ایم. مثل ماجرای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در فوت پسرشان ابراهیم که فرمودند: دل می‌سوزد؛ چشم اشک می‌ریزد؛ اما آنچه را مایه‌ی سخط خداست به زبان نمی‌آوریم. قلبمان نسبت به این مقدر راضی است؛ یعنی بین رضایت قلبی با عواطف و احساسات انسانی فرق است. ممکن است عواطف و احساسات جریحه‌دار باشد؛

---

۲۷. سیدبن طاووس، لهوف، ص ۴.

و قلب شادمان باشد؛ و کمال مؤمن در این است که هر دو را یعنی مقام جمع‌الجمعی را داشته باشد. و اما این دو جمله‌ی آخر که برای دوستان ذاکر اهل بیت علیهم‌السلام پیام خاص دارد:

❁ در روضه خواندن ادب کنید. فکر کن اگر می‌دیدید اهل بیت علیهم‌السلام که صاحب عزایند در کنار مجلس نشسته‌اند، باز هم همین‌طور شدید روضه می‌خواندی؟ جلوی حضرت زهرا علیها‌السلام هم مصیبت فرزندان را همین‌طور جانسوز و جگرخراش ذکر می‌کردی؟ (۱:۴۱:۳۱)

نمی‌بینی عزیزم! این «اگر» برای دیدن توست؛ نه برای بودن آنها. آنها حضور دارند؛ مگر می‌شود جایی از آنها نامی ببرند و آنها نباشند؟ اگر «تو» می‌دیدید! اگر می‌دیدید که اهل بیت علیهم‌السلام که صاحب عزای هستند در کنار مجلس نشسته‌اند باز هم همین‌طور شدید روضه می‌خواندی؟ جلوی حضرت زهرا علیها‌السلام هم مصیبت فرزندان را همین‌طور جانسوز و جگرخراش ذکر می‌کردی؟ آیا جلوی یک مادر داغ‌دیده می‌نشینند تعریف کنند که بچه‌ات را چطوری تگه‌تگه کردند؟ اگر می‌دیدید که حضرت زهرا علیها‌السلام کنار مجلس نشسته است، این کار را می‌کردی؟! گاهی اوقات دیده‌ام که مداح‌ها و ذاکران می‌گویند که حضرت تشریف دارند یا از حضرت زهرا علیها‌السلام دعوت می‌کنیم که تشریف بیاورند؛ اما بعد هم بی‌محابا روضه‌های مکشوف را، آن هم مشروح و مفصل می‌خوانند. نه عزیز من، یک اشاره! خود ذاکران می‌گویند نمک هر مجلسی گریه بر ابا عبدالله‌الحسین علیه‌السلام است؛ اما نمک را زیاد در غذا بریزی شور می‌شود؛ نمی‌شود آن را خورد. نمک همان یک ذره‌اش خوب است؛ خیلی مؤدب با یک اشاره؛ نه به‌صورت مکشوف! آن هم بسیار کوتاه؛ نه به‌صورت مشروح. ذاکر لازم نیست از اول تا آخر منبرش روضه بخواند تا گریه بگیرد. می‌تواند مدایح اهل بیت علیهم‌السلام را بخواند. می‌تواند یک غزل عرفانی و یک شعر اخلاقی بخواند. چیزهای مفید دیگری هم داشته باشد. آخرش هم مثل یک منبری که یک ساعت منبر می‌رود و آخر چهار کلمه ذکر مصیبت می‌خواند، چند خط مؤدب روضه بخواند. مؤدب! با این نحو روضه خواندن می‌خواهی دل صاحب مصیبت را آتش بزنی و به گریه‌اش بیندازی؟ می‌خواهی

حضرت زهرا علیها السلام را گریه بیندازی؟ می‌خواهی ائمه علیهم السلام را که در مجلس هستند به گریه بیندازی؟ امام زمان علیه السلام را به گریه بیندازی؟ دل حضرت را خون کنی؟ خیلی باید مؤدب بود!

از خدا خواهیم توفیق ادب بی‌ادب محروم ماند از لطف ربّ

یک عمر انسان نوکری امام حسین علیه السلام را بکند، ذاکر امام حسین علیه السلام باشد، بعد هم خدای نکرده دست خالی و گاهی اوقات خسارت دیده باشد؟! چون همان‌طور که ذاکر اهل بیت علیهم السلام بودن، نوکر اباعبدالله علیه السلام و روضه‌خوان اباعبدالله علیه السلام بودن، اوج افتخار است، و خدا می‌داند چه افتخار عظیمی است، الان وقت نیست حقایقی را برایتان بگویم، که اگر بگویم رفقای مداحمان از جلسه‌ی آینده ما را تحویل نمی‌گیرند! خدا می‌داند این مقام و منصب که اهل بیت علیهم السلام به کسی می‌دهند چقدر بزرگ است، اما اگر درست رفتار نکنیم، همان قدر بزرگ خسارت می‌کنیم. مثل قرآن! قرآن چیست؟ کتاب نور است؛ کتاب رحمت است؛ اما قرآن می‌گوید: **يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ**:<sup>۲۸</sup> عده‌ی زیادی با همین قرآن به ضلالت و گمراهی می‌افتند؛ عده‌ی زیادی هم با همین قرآن هدایت می‌شوند؛ و جز فاسقان که مرز را می‌شکنند و از حد تجاوز می‌کنند کس دیگری ضلالت پیدا نمی‌کند. اگر کسی مرز ادب را مراعات نکرد و از حد تجاوز کرد، آن وقت از قرآن هم ضرر می‌کند و ضلالت می‌بیند. حالا روضه بر اباعبدالله علیه السلام و ذاکری اباعبدالله علیه السلام هم همین است؛ اگر خدای نکرده ادب مراعات نشود، صنعت‌های بشری می‌آید؛ از موسیقی‌های جاز و راک و... آوا را می‌گیرند، بعد مدایح و مراثی اهل بیت علیهم السلام را روی آن می‌گذارند که پناه می‌بریم به خدا! یا دیگر صنعت‌های بشری که متأسفانه بعضاً مبتلا هستند؛ برای اینکه بازار گرمی کنند، خودی نشان دهند، نوآوری کنند. پناه می‌بریم به خدا که انسان در میدان کربلا بین شهدا باشد، بعد آنجا بخواهد خودی نشان دهد! خودت را می‌خواهی نشان بدهی؟ یا امام

---

۲۸. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶.

حسین علیه السلام را می‌خواهی نشان بدهی عزیزم؟ مواظب باش! با صنعت‌های بشری با کارهای مختلف داری خودت را نشان می‌دهی؛ روضه‌ی خودت را می‌خوانی! روضه‌ی امام حسین علیه السلام را نمی‌خوانی! پناه می‌بریم به خدا! ببخشید من این قدر صریح می‌گویم؛ ولی ان شاء الله همه‌ی کسانی که ذاکر اهل بیت علیهم السلام هستند و صدای مرا می‌شنوند و در آینده هم ممکن است فایل صوتی صحبت‌های مرا بشنوند، توجه بیشتری کنند.

✿ شخصی که در ایام جوانی در زورخانه‌ای که در دولاب داشت، ضرب می‌زد و آواز می‌خواند، به هنگام پیری به مدّاحی روی آورده بود و چون سوادى نداشت، بعضی از روضه‌های سایر مدّاح‌ها و روضه‌خوان‌ها را یاد گرفته بود و می‌خواند. (۵۳:۴۶:۰۱)

معمولاً زورخانه‌ها کسی را دارند که می‌زند و می‌خواند و ورزشکاران هم با آهنگ او ورزش می‌کنند. حاج آقا تعریف می‌کنند، شخصی در دولاب شغلش این بود و چون پیر شده بود و نمی‌توانست آن کار را انجام دهد دنبال کار جدیدی می‌گشت و چون دید صدایش خوب است، مدّاح شده بود؛ و چون سوادى نداشت، بعضی از روضه‌های سایر مدّاح‌ها و روضه‌خوان‌ها را یاد گرفته بود و می‌خواند. سندش هم سمعت بود؛ از این و آن شنیده بود. لکن به خاطر همان روحیه‌ی زورخانه‌ای با زور و خشونت و قلدری تا می‌توانست مصائب اهل بیت علیهم السلام را رقت‌انگیزتر و شدیدتر بیان می‌کرد تا گریه‌ی بیشتری از مستمعین بگیرد و من به شدت از این کارش آزرده و ناراحت بودم. چند بار خواستم به او تذکر بدهم که مؤدبانه‌تر و مختصرتر روضه بخواند؛ اما نشد. [پیش نیامد.] یک‌بار در حالت مکاشفه او را دیدم که تمام صورتش، حتی مژه‌های چشم‌هایش پر از مورچه‌های سفیدی است که صورتش را می‌خورند و او دائم با ناخن‌هایش آنها را از صورت خود می‌کند و به زمین می‌ریزد؛ اما بلافاصله مورچه‌های جدیدی به جای آنها ظاهر می‌شوند. پناه می‌بریم به



خدا! ان شاء الله در ذکر مصائب اهل بیت علیهم السلام نهایت لطافت و ادب را مراعات کنیم و قلوب شیعیان را به فشار نیاوریم و اذیت نکنیم؛ چون وقتی مستمعین مجلس اذیت می شوند، در واقع اهل بیت علیهم السلام دارند اذیت می شوند. ما در مجلس آمده ایم که اهل بیت علیهم السلام را اذیت کنیم؟ پناه می بریم به خدا! ان شاء الله همه ی ما، از جمله ذاکران، ادب ذکر مصائب اهل بیت علیهم السلام را مراعات کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ